

آگاهی طبقاتی از چشم‌انداز مارکسیستی

Class Consciousness in the Marxist Perspective

از انتشارات "سازمان کارگران کمونیست"

ترجمه: م. شهرام

مقدمه

موضوع آگاهی طبقاتی با اینکه کمتر مورد بحث قرار گرفته اما هنوز سوژه اصلی سیاست انقلابی محسوب می‌شود. این مسئله به منزله چشم‌انداز طبقه کارگر است که به یک درک واقعاً جمعی و پویا نسبت به وضعیت تاریخی‌اش دست یابد، وضعیتی که ما در آن چگونگی تکالیف و ساختار یک تشکل انقلابی را مشاهده می‌کنیم. در واقع، مفاهیم سازمانی، بعنوان نتایج منطقی از مسئله آگاهی بطور اعم و آگاهی طبقاتی بطور اخص حاصل می‌شوند. در مقاله زیر، این مسئله را از نقطه‌نظر ماتریالیسم تاریخی بررسی می‌کنیم. در این نوشته، تاریخ پرولتاریا و تحلیل کمونیست‌ها، از مارکس تا بحال، به بحث گذاشته می‌شود تا به استنتاج‌هایی درباره آگاهی پرولتاریا دست یافته و از این نتایج، راهنمایی در پراتیک سیاسی‌مان مهیا سازیم.

آگاهی "بطور اعم"

منشاء ایده یا آگاهی، بمدت هزاران سال ایدئولوگ‌های جامعه طبقاتی را مشغول نموده است. در جامعه باستانی فیلسوفانی نظیر افلاطون و ارسطو ایده را چیزی "ذاتی" ملاحظه می‌کردند که فقط با اندیشیدن آشکار می‌شود. پس از این ایده‌آلیست‌های اولیه، فلاسفه مسیحی بمانند آکیناس (Aquinas) به صحنه آمدند که خدا را منبع آگاهی بشری می‌دانستند. همراه با تکامل تولید سرمایه‌داری متفکرین ماتریالیست اولیه نظیر بیکن و دکارت پدیدار شدند با این استدلال که ایده نه چیزی فطری است و نه از آسمان نازل می‌شود بلکه به نوعی محصول هستی مادی بشری است. ماتریالیسم "بورژوازی" در نیمه قرن نوزدهم همگام با رشد عظیم سرمایه‌داری به اوج خود رسید. ماتریالیسم بورژوازی در ایام حاکمیتش (تقریباً ۷۰-۱۸۴۰) با اتکاء به مباحث علوم طبیعی، با سرعت همه ماتریالیست‌های ماقبل خود را پشت سر گذارد. فرض پایه‌ای این نوع ماتریالیسم بر این اساس بود که جهان مادی، مستقل از ما وجود داشته و برخورد با این جهان، منشاء آگاهی‌مان می‌باشد. تا اینجای کار، ماتریالیسم تاریخی با ماتریالیسم بورژوازی همراه است. علیرغم تمامی تلاش‌های مارکس‌شناسان آکادمیک در انکار آن، بی‌هیچ شکی، مارکس تحقیق بر روی آگاهی را از دید یک جهان مادی و مستقل از ذهن آغاز نمود. مارکس در "خانواده مقدس" چنین اظهار نموده است:

«برای فهم رابطه ضروری ماتریالیسم با کمونیسم و سوسیالیسم، شعور زیادی لازم نیست . . . بشر همه دانش‌اش، درکش و غیره را از دنیای حسیات می‌گیرد و می‌سازد.» (مجموعه آثار، جلد ۲، صفحه ۱۳۸)

و لیکن، ماتریالیسم تاریخی عمیقاً از ماتریالیسم بورژوازی به طرق زیر متفاوت می‌باشد:
الف) ماتریالیست‌های بورژوازی آگاهی را همچون یک پدیده فردی مشاهده می‌نمودند که از برخورد درک حسی، عوامل فیزیکی و عوامل متابولیک (مثلاً رژیم غذایی) بر فیزیولوژی وجود بشری منفرد حاصل می‌شود. لیکن مارکس به این راز پی برد که آگاهی، در وهله اول، نه یک مورد مربوط به فیزیولوژی، بلکه یک پدیده اجتماعی و تاریخی است، و گوناگونی‌های آگاهی با گوناگونی‌های اجتماعی - بخصوص موقعیت طبقاتی در جامعه - مرتبط است. ماتریالیسم مارکس نه از هستی انسان‌های منفرد بورژوازی، بل از هستی طبقات و روابط اجتماعی آغاز می‌گردد:

«مجموع این روابط تولیدی، ساختار اقتصادی جامعه را بنیان می‌نهد بنیان واقعی . . . که با آشکال معین آگاهی اجتماعی مطابقت دارد . . . این شعور انسان نیست که هستی‌شان را تعیین می‌کند بلکه برعکس، این هستی اجتماعی‌شان است که شعورشان را تعیین می‌کند.»
(مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی"، منتخب آثار، جلد اول، صفحه ۳۶۳، تاکیدات از ماست)

ماتریالیسم مارکس، دیالکتیکی نیز بود. هنگامیکه ماتریالیست‌های بورژوازی، انسان منفرد را بدینگونه می‌دیدند که منفعلانه تاثیرات حسی را دریافت نموده، و آنگاه به لحاظ فیزیولوژیکی آنها به شعور و آگاهی برگردانده می‌شوند، مارکس بر این استدلال بود که مشاهدات مادی خام، در اندیشه‌گی گیرندگانش فعالانه بازسازی و به شکل شعور درمی‌آید، که آنهم به نوبه خود بر مشاهدات تجربی اثر متقابل می‌گذارد. این همان معنای تزهایی درباره فوئرباخ است که مارکس گفت:

«۱- کاستی اصلی همه‌ی ماتریالیسم تاکنونی (شامل ماتریالیسم فوئرباخ نیز) اینست که در آن برابرایستا، واقعیت و حسیت تنها در قالب شی یا شهود فهمیده می‌شود؛ نه به مثابه فعالیت محسوس انسانی، یعنی پراتیک؛ و نه بگونه‌ای متکی بر سوژه.»

۹- بالاترین فرازی که ماتریالیسم نگرورز-یعنی ماتریالیسمی که حسیت را به مثابه فعالیت پراتیکی درک نمی‌کند، بدان دست می‌یابد، عبارت است از نگرش افراد منفرد و نگرش جامعه بورژوازی.»
(به نقل از "تزهایی درباره فوئرباخ"، ویرایش انگلس)

نقل قول‌های بی‌شمار دیگری می‌توانستند این نکات را بیشتر روشن کنند اما قصد، نشان دادن این بود که برای مارکسیسم آگاهی یک محصول تاریخی و اجتماعی بوده و بواسطه کنش متقابل "مشاهده تجربی" با شعور از قبل موجود، بدست آمده و با "پراتیک و درک آن پراتیک" پالایش می‌یابد. نقد این بینش، که شعور نتیجه مستقیم یا اتوماتیک "مشاهده تجربی" انسان‌های منفرد یا طبقات اجتماعی است، در حقیقت تمامی هدف برخورد مارکس با فوئرباخ بود، مبنی بر اینکه اینچنین دیدگاهی، آمپریسم و در نازلترین شکلش، ماتریالیسم بورژوازی است. معهذاً، این ایده‌ها تداوم پیدا کرده و مؤیدان بزرگ خود را در جنبش کارگری یافت (حتی پس از اینکه مارکس این مسئله را حل و فصل نمود) و امروزه نیز هنوز اینچنین است.

آگاهی پرولتاریا

ماتریالیسم تاریخی، برای درک پرولتاریا و همچنین برای درک پتانسیل و محدودیت‌های آگاهی طبقه کارگر چهارچوبی فراهم می‌آورد. در یک طرف، پرولتاریا یک طبقه منحصر به فرد در تاریخ می‌باشد یعنی یک طبقه فاقد مالکیت که استثمار شده، بطور جمعی تولید می‌کند و بواسطه تضادهای اقتصاد سرمایه‌داری دائماً وادار به مبارزه علیه بورژوازی می‌شود. جهت اقدام بدین مبارزه و کسب رهایی‌اش تنها یک راه وجود دارد: از بین بردن مالکیت خصوصی و کلیه اشکال حاکمیت طبقاتی. برای پرولتاریا، آزادی از این طریق نه تنها ضروریست بلکه بخاطر موقعیت طبقاتی متفاوتش، توانایی انجام چنین کاری را نیز داراست. بدین ترتیب، پرولتاریا یک طبقه انقلابی است و به همانگونه که مارکس در "نقد فلسفه حق هگل" ابراز داشت:

«طبقه‌ای با زنجیره افکار رادیکال، طبقه‌ای در جامعه بورژوازی که جزئی از آن نیست، . . . گروه اجتماعی که منحل‌کننده گروه‌های اجتماعی دیگر می‌باشد.»

مارکس اما، در همان نوشته یادآوری کرد که تجربه پرولتاریا شرط کافی برای رهائش نبوده و ضروریست تا آگاهی ("فلسفه") بدون طبقه نفوذ یابد:

«به همانگونه که فلسفه سلاح مادی‌اش را در پرولتاریا می‌یابد، پرولتاریا نیز سلاح عقلانی‌اش را در فلسفه می‌یابد. . . فلسفه نمی‌تواند بدون بودن فراسوی پرولتاریا، خود را واقعیت بخشد و پرولتاریا نیز بدون درک فلسفه نمی‌تواند فراسوی خود رود.» ("نوشتجات اولیه"، چاپ مک‌لارن، صفحات ۹-۱۲۸)

این نظرات، در پوشش کمتر فلسفی در آثار بعدی بمانند "مانیفست کمونیست" تکرار شد. مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" اشاره نمودند که تجربه فوری طبقه، آگاهی به هویت طبقاتی و ضرورت مبارزه دستجمعی را به طبقه کارگر تحمیل می‌کند:

«همراه با رشد صنعت، پرولتاریا نه تنها از لحاظ عددی افزایش بلکه بصورت توده‌های عظیم‌تری متمرکز شده، توانائی‌اش بیشتر می‌شود و آن قدرت را بیشتر احساس می‌کند. . . تصادمات مابین کارگر منفرد و بورژوازی منفرد بیشتر و بیشتر ویژگی تصادمات مابین دو طبقه را بخود می‌گیرد. در نتیجه آن، کارگران آغاز به تشکیل دسته‌بندی‌ها (اتحادیه‌های صنفی) علیه بورژوازی می‌کنند؛ آنان با همدیگر گرد می‌آیند تا نرخ دستمزدها را بالا نگاه دارند. . .» ("مانیفست کمونیست"، منتخب آثار، جلد اول، صفحه ۴۲)

در این معنا، شرایط هستی پرولتاریا، مبارزاتش و بازتاب‌های آن، آگاهی پرولتاریا را تا درجه‌ای ارتقاء می‌دهد که خود را یک طبقه مجزا دیده و خود را با لزوم مبارزه علیه بورژوازی تعریف کند. ولی هویت طبقاتی، هر چند پیش‌شرطی برای آگاهی طبقاتی است ولی خود آن آگاهی نیست بدین دلیل که پرولتاریا در جامعه بورژوایی زیسته و تمامی روابط اجتماعی اصلی و روبناهای ایدئولوژیکی آن را تجربه می‌کند. این بدان معناست که هر چند کارگران با کارفرمایانشان مبارزه می‌کنند اما اکثریت وسیعی از آنان، بطرز اجتناب‌ناپذیری، بیشتر اوقات به ایدئولوژی بورژوایی آلوده هستند. همانگونه که مارکس و انگلس در همان اوایل دهه ۱۸۴۰ بحث نمودند، نتیجه منطقی برداشت ماتریالیستی تاریخ این است که:

«افکار طبقه حاکم در هر دوران، افکار حاکم هستند، یعنی طبقه‌ای که نیروی حاکمه مادی جامعه است، در عین حال نیروی حاکمه معنوی آن نیز هست. طبقه‌ای که وسائل تولید مادی را در اختیار دارد، در نتیجه وسائل تولید ذهنی را نیز تحت کنترل خواهد داشت، بنحویکه افکار آنها که فاقد وسائل تولید ذهنی هستند در کل تابع آن است.» ("ایدئولوژی آلمانی")

برای تغییر شکل هویت طبقاتی به آگاهی طبقاتی «تشکل کارگران به شکل یک طبقه و لذا به شکل یک حزب سیاسی» (مارکس) مورد نیاز است. برای انجام این کار، ضرورت دارد تا پرولتاریا به یک بینش جهانی دست یابد فراتر از آن بینشی که با تجربه فوری‌اش، و آگاهی منتج از آن، بدست می‌آید. کاپیتالیسم، یک جامعه بحران‌زده و مملو از تضاد بوده و بدین ترتیب همانطوریکه مارکس در سطور بالا می‌گوید حاکمیت ایدئولوژیکی آن بر جامعه نمی‌تواند مطلق باشد. جدال‌های مادی طبقاتی موجود (از آنجایی که جامعه سرمایه‌داری بر آنتاگونیسم‌های طبقاتی بنا نهاده شده) بنیاد ایده‌های کمونیستی را ایجاد می‌کنند که از مخالفت مستقیم با ایده‌های بورژوازی حاکم نشأت می‌گیرد. لیکن این ایده‌ها، در کل، جرقه‌های آگاهی کمونیستی هستند که در زمان‌های ویژه‌ای به کارگران منفرد یا بخش‌های کوچکی از طبقه کارگر محدود می‌شوند. بخش اعظم تجاری که طبقه کارگر در درگیری‌اش با بورژوازی کسب می‌کند در ساختار چشم‌انداز جهانی بورژوازی جای می‌گیرد و فقط حس هویت طبقاتی، که نوعی آگاهی بورژوازی است، را ارتقاء می‌دهد. لازمه بوجود آمدن آگاهی کمونیستی در یک مقیاس قابل توجه، اینست که یک دیدگاه جهانی کمونیستی انقلابی، تجارب مبارزات طبقاتی مادی کارگران و واقعیت اجتماعی آن را منظم کرده و تفسیر کند. فراهم‌سازی اینچنین دیدگاه جهانی، وظیفه حزب کمونیست می‌باشد که این وظیفه را از طریق بررسی عمیق واقعیت اجتماعی، روندهای کشمکش‌آمیز و مسیر تاریخی‌اش که با مداخله عملی در مبارزه طبقاتی در ارتباط است، به انجام می‌رساند. بدین قرار، حزب کمونیست هدف خود را متوجه ترکیب تمام جرقه‌های آگاهی کمونیستی که در مبارزه طبقاتی بوجود آمده‌اند، در قالب یک نگرش جهانی واحد می‌نماید. همچنین، دست به گروه‌بندی همه آنانی می‌زند، که می‌پذیرند این بینش جهانی یک نیروی توانا به مداخله‌گری و قادر به جای دادن تجربه طبقه کارگر در درون ساختار چهارچوب کمونیستی است.

امکان ندارد به آسانی نقل‌قولی از مارکس درباره آگاهی طبقاتی و حزب بیاوریم که بصورت انتزاعی چه گفته است. در شکل "مُدِرسانه"، نوشتجات وی، بخصوص درباره حزب، می‌توانند مورد تفاسیر رهایی‌بخش‌گرایانه، لوکزامبورگیستی، سوسیال‌دمکراتیکی و یا بلشویکی قرار گیرند. در حقیقت، باید آنچه را که مارکس بصورت دیالکتیکی نوشته تحلیل کنیم. به عبارت بهتر، آنچه را که مارکس در مناسبات متن‌آندوره انجام داده و آنچه که دیدگاه‌های کلی‌اش درباره آگاهی بودند. قابل فهم است که اظهارات وی در متن دوره‌ای که طبقه پرولتاریا در پروسه شکلگیری بوده و مسئله تسخیر قدرت بطور عینی مطرح نشده بود، فاقد دقت معین می‌باشد.

به هر حال، اگر دیدگاه‌های پایه‌ای مارکس درباره آگاهی را که درباره ماهیت شکلگیری غیر مستقیم آگاهی بوده مورد توجه قرار دهیم (که قبلاً مورد بحث قرار گرفته است) و اگر به فعالیت سیاسی طولانی مدتش در راستای ایجاد حزب طبقه کارگر نگاهی بیندازیم آنگاه استخوانبندی ارزیابی اظهارات وی درمورد آگاهی طبقاتی به گونه‌ای روشن می‌شود که دیگر نیازی به نقل‌قول‌های مقدس‌مآبانه نخواهد بود.

چنانکه مارکس در زیر توصیف می‌کند این بینش تتوریک جهانی برای پرولتاریا فراهم شده است:

«از اینرو، همانگونه که در دوره اولیه بخشی از اشراف به بورژوازی ملحق می‌شدند، اکنون یک بخش از بورژوازی، بطور خاص بخشی از ایدئولوگ‌های بورژوا که از لحاظ تئوریک خودشان را تا درجه درک جنبش تاریخی به مثابه یک کل رسانده‌اند، به پرولتاریا می‌پیوندند.»
(«مانیفست کمونیست»، مارکس، صفحه ۴۳)

بطور خلاصه، برداشت ماتریالیستی از آگاهی طبقاتی بدینگونه می‌باشد: مبارزه خودانگیخته طبقه کارگر می‌تواند آگاهی‌اش را تا درجه هویت طبقاتی - تشخیص اینکه بخشی از "مردم" نبوده ولی یک طبقه در خود می‌باشد - ارتقاء دهد. این یک مقدمه ضروری برای جهش کیفی‌اش به درجه آگاهی طبقاتی (یا ظهور طبقه برای خود) بوده، اما آگاهی طبقاتی تنها زمانی شکل می‌گیرد که "فلسفه" یا درک تئوریک از جنبش تاریخی بمثابه یک مجموعه فراهم شده و بر طبقه کارگر تاثیر بگذارد، به عبارت بهتر، در صورتیکه طبقه کارگر بتواند بدین مسئله آگاهی یابد که باید به یک حزب با بینش علمی جهانی مجهز باشد. این بینش جهانی، اجباراً خارج از پروسه مبارزه طبقاتی (هر چند بخشی از مصالح آن توسط این مبارزه طبقاتی فراهم می‌آید) و خارج از موجودیت پرولتاریا (اگر چه پرولترهای منفرد در پیدایش آن سهیم‌اند) فرموله می‌شود.

مارکس بکرات به طبقه کارگر ضرورت مبارزه علیه استثمارگرانش را بیان نموده و مبارزه طبقاتی روزمره را همچون حوزه آموزشی برای سوسیالیسم مشاهده می‌کرد، هر چند اینچنین مبارزه‌ای نمی‌توانست جانشینی بجای مبارزه جهت سوسیالیسم باشد. بدین ترتیب مبارزه طولانی مدت مارکس و انگلس، در راستای ایجاد حزب سیاسی طبقه کارگر و موفق گردانیدن جنبش طبقه کارگر در رسیدن به سوسیالیسم قرار داشت. از میان بیانات متعدد واضح در این رابطه، نوشته زیر از بخش "مبارزه مابین سرمایه و کار و نتایج آن" از کتاب "مزد، بها و سود" نقل می‌شود:

«بطور حتم هرگاه کارگران مبارزات جزئی روزمره با سرمایه را با ترس ببازند، از خودشان برای شروع یک جنبش بزرگتر سلب صلاحیت می‌کنند . . . در همانحال، طبقه کارگر نایبستی در نتیجه نهائی این مبارزات روزانه مبالغه کند . . . آنها نایبستی منحصرأ مجدوب این جنگهای چریکی شوند . . . آنها نایبستی بفهمند سیستم فعلی با تمامی بیچارگی‌هایی که به آنان تحمیل می‌کند، شرایط مادی و اشکال اجتماعی ضروری برای رهایی آنان را هم ایجاد می‌کند. بجای اندرز محافظه کارانه "مزد عادلانه برای کار عادلانه"، می‌بایست بر پرچمشان شعار انقلابی "الغاء سیستم مزدی" را بنویسند.»
(مجموعه آثار، جلد اول، صفحه ۴۴۶)

مارکس و انگلس هرگز نه به تملق‌گویی از جنبش خودانگیخته طبقه کارگر و نه به تعریف بی‌مورد از سطح آگاهی آن پرداختند. آنان، برخلاف همه محققین آمپریست و جامعه‌شناس بر این تاکید نمودند که نقش تاریخی طبقه کارگر تا درجه معینی مستقل یا حتی در تضاد با آگاهی‌اش است. آنچه که مهم نبود درجه مفروض آن درک در یک زمان معین بطریق انفرادی یا توده‌ای بود و لیکن آنچه که مهم بود اینست که تناقضات کاپیتالیسم، بر این پایه که پرولتاریا به موجب هستی مادی و توانایی‌اش در نابودی کاپیتالیسم یک طبقه انقلابی است، پیش می‌رود:

«مسئله این نیست که در حال حاضر چه هدفی توسط این یا آن فرد پرولتاریا یا حتی کل پرولتاریا در نظر گرفته می‌شود. مسئله اینست که پرولتاریا چیست و از لحاظ تاریخی چه خط‌مشی اقداماتی بدان تحمیل خواهد شد تا مطابق با ماهیتش آنرا بخود بگیرد.» ("خانواده مقدس")

مارکس و انگلس در نامه‌هایشان، از طبقه کارگر بریتانیا و عقایدشان در قرن نوزدهم سخن می‌رانند که «ترقی روزافزون صنایع منجر به تلاش برای "خرید کارگران" می‌شود» (Breifwechesel، جلد اول، صفحه ۱۳۶) تا آنان را از مبارزه منحرف کنند؛ چگونه در مجموع ترقی «کارگران را دلسرد می‌کند» (جلد اول، صفحه ۲۱۸)؛ چگونه پرولتاریای بریتانیا "بورژوا زده" می‌شود؛ «این بورژواترین ملت در بین ملل، سرانجام هدف خود را آشکارا در تصاحب یک آریستوکراسی بورژوازی، یک پرولتاریای بورژوازی با اضافه یک بورژوازی قرار داده است.» (جلد دو، صفحه ۲۹)؛ و چگونه ضروریست مدت زمان طولانی‌تری منتظر بمانند تا زمانیکه «کارگران انگلیسی خودشان را از آلودگی بورژوازی رها سازند» (جلد سه، صفحه ۱۲۷).

در واقع، می‌توانیم بگوئیم که مارکس تا آن حد از تسلط ایدئولوژی بورژوازی بر طبقه کارگر مطمئن بود که بیشتر بدین صورت می‌دید که مکتب انقلاب تنها شیوه‌ایست که طبقه کارگر می‌تواند خود را در آن پروسه، انقلابی کند نه بدین صورت که اکتساب کامل آگاهی کمونیستی توسط کل پرولتاریا یک پیش شرط برای انقلاب می‌باشد:

«هم بمنظور تولید آگاهی کمونیستی در یک مقیاس توده‌ای، و هم برای پیروزی خود امر [کمونیسم]، تغییر انسانها در یک مقیاس توده‌ای ضروری است، تغییری که تنها در یک جنبش عملی، یک انقلاب، می‌تواند صورت بگیرد. بنابراین انقلاب ضروری است نه فقط بخاطر اینکه طبقه حاکم را از هیچ طریق دیگری نمی‌توان سرنگون کرد، بلکه به این دلیل نیز که طبقه سرنگون کننده آن تنها در یک انقلاب قادر می‌شود خود را از همه کثافات اعصار خلاص کند و شایسته بنیاد نهادن جامعه‌ای نوین گردد.» ("ایدئولوژی آلمانی"، مارکس و انگلس)

البته این همچنین مستلزم ایجاد حزب طبقه کارگر و کسب نفوذ در طبقه کارگر در راستای کاری بود که بنیان‌گذاران مارکسیسم از بدو تاسیس «لیگ کمونیست» تا تشکیل «بین‌الملل»‌های اول و دوم بدان اختصاص دادند. همچنین این مسئله هم هست که در آن زمان مارکس و انگلس بر این گمان بودند که آن نوع احزاب سیاسی طبقه کارگر سرانجام کل و یا حداقل اکثریت پرولتاریا را در بر خواهند گرفت. اما این پندار صحت نداشت، حتی اگر «حزب سوسیال دمکرات» (SPD) مقتدر در اوج قدرتش پشتیبانی‌هایی از پرولتاریا را به هنگام انتخابات و یک دهم آن را نیز در عضویت خود داشته است. صرفنظر از آن، این اظهار مارکس که انقلاب پرولتری «جنبش مستقل خودآگاه اکثریت وسیع در جهت علائق اکثریت وسیع» (مانیفست) بوده و این مطلب انگلس که: «آن دوران که اقلیتهای کوچک در راس توده‌های ناآگاه انقلابات را به پیش می‌بردند دیگر گذشته است. جاییکه مسئله تغییر کامل ساختار اجتماعی در میان است خود توده‌ها نیز باید در آن حضور داشته، و باید به آنچه که با جان و دل در پی آن بوده و خواهانش هستند چسبیده باشند.» (مقدمه‌ای بر "مبارزه طبقاتی در فرانسه"، انگلس، ۱۹۸۵، منتخب آثار، جلد اول، صفحه ۱۳۴)، نمی‌تواند بدین منظور

استفاده شوند که این جنبش یک جنبش خودانگیخته است و از میان مبارزات روزمره یا حتی توده‌ای، آگاهی بطور اتوماتیک بوجود می‌آید. آنچه که این نقل قولها می‌رساند ارزیابی اغراق‌آمیزی است از این که تا چه حد گسترده‌ای حزب می‌تواند آگاهی راستین (نه محصول مستقیم تجربه طبقاتی) را سرانجام به پرولتاریا منتقل سازد. در حقیقت، این گونه دیدگاه‌های «اکثریت‌گرایانه» در نوشتجات آخر مارکس و بویژه انگلس، بیشتر به نوعی نقیصه در سوسیال‌دموکراسی می‌ماند تا رهنمودهایی برای امروز. نقل قول مذکور از انگلس که محبوب طرفداران جنبش خودانگیخته نیز است در واقع برای توجیه تاکتیک شیوه پارلمانی صلح‌آمیز جهت کسب قدرت و نفی شورش خشونت‌بار مورد استفاده قرار می‌گیرد. مارکس و انگلس ممکن است که دارای گرایش‌های نادرست اکثریت‌گرایانه (محصول آن دوره بخصوص) بوده باشند ولی هرگز دچار خطای پیروی از جنبش خودانگیخته نبوده‌اند.

سهم لنین

آثار لنین، بویژه «چه باید کرد؟»، نظریات بنیانگذاران ماتریالیسم تاریخی درباره آگاهی طبقاتی را به شیوه پلمیک، روشنتر بیان نمود. بدین ترتیب که، آگاهی طبقاتی انعکاس مستقیم هستی مادی پرولتاریا نیست بلکه محصول غیرمستقیمی است که به طریق تفکر علمی اندیشیده شده و این به عبارت دیگر یعنی «پراتیک و درک آن پراتیک» که اقلیتهای انقلابی طبقه کارگر به طبقه کارگر باز می‌گردانند. مباحثه لنین خطاب به جریان‌های درون جنبش کارگری روسیه در اوایل این قرن بود که توسط نشریات Raboche Delo و Raboche Mysl نمایندگی می‌شدند. استدلال این جریان‌ها چنین بود که مبارزه اقتصادی می‌بایستی بر مبارزه سیاسی ارجحیت داشته، آگاهی مخصوصاً از طریق مبارزه اتحادیه‌ای رشد یافته، و تکلیف انقلابیون این است که به مبارزات اقتصادی طبقه کارگر کمک عملی نمایند. آنان با انکار ضرورت مبارزه سیاسی، نقش «روشنفکران» در جنبش کارگری را به ریشخند می‌گرفتند.

لنین، این که آگاهی انقلابی از خلال مبارزه روزانه طبقه کارگر پدید می‌آید را رد و از لزوم وجود تئوری، شکل و مداخله انقلابی دفاع نمود. او در رابطه با مبارزات کارگران روسیه در دهه ۱۹۰۸ چنین بحث کرد که:

«این اعتصابات، هنوز مبارزات اتحادیه‌ای هستند نه سوسیال‌دموکراتیک. این اعتصابات بیداری تضاد آشتی‌ناپذیر مابین کارگران و کارفرمایان را مشخص کردند. ولی کارگران نسبت به تضاد اصلاح‌ناپذیر منافعشان با کل سیستم مدرن و اجتماعی آگاه نبوده و نمی‌توانند هم باشند. به عبارت بهتر، آگاهی آنان هنوز آگاهی سوسیال‌دموکراتیک نیست. . . . گفته‌ایم آگاهی سوسیال‌دموکراتیک نمی‌توانسته در بین کارگران وجود داشته و می‌بایست از بیرون بدانان منتقل شود. تاریخ تمام کشورها نشان داده که طبقه کارگر -منحصراً با جدیت خودش- تنها قادر به رشد آگاهی اتحادیه‌ای بوده است، به بیان دیگر، یعنی ضرورت گردهم‌آیی در اتحادیه‌ها، مبارزه با کارفرمایان، تلاش در پذیراندن قوانین کار مورد نیاز به دولت و غیره. لیکن، تئوری سوسیالیسم از نظریه‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی بدست آمده و روشنفکران بمثابه نمایندگان باسواد طبقات دارا آنرا کامل نمودند. خود بنیانگذاران سوسیالیسم علمی (مارکس و انگلس) بخاطر موقعیت اجتماعی‌شان به قشر روشنفکران بورژوازی تعلق داشتند.»

(«چه باید کرد؟»، لنین، صفحات ۲-۳۱)

طبیعتاً لنین آنقدر نادان نبود که بپندارد این روند اشاعه آگاهی کمونیستی در خلاء صورت می‌پذیرد. همان مبارزات طبقه کارگر که در نوشته لنین به تفصیل مورد بحث قرار گرفته یکی از مهمترین منابع، و تغذیه کننده آن می‌باشد. پیام حزب تنها آنگاه بطور مؤثر دریافت خواهد شد که کمونیستها بصورت تئوریک آنچیزی را بیان کنند که پرولتاریا قادر به احساس آن، ولی ناتوان از ابرازش بوده است. به همین گونه، لنین بر این استدلال نبوده که کارگران در فرموله کردن تئوری‌های سوسیالیستی کارگری هیچ نقشی نداشته‌اند. او از "ویت لینگ" Weitling، "پرودون" Proudhon و "دیژن" Dietzgen بعنوان تئوریسین‌های برجسته کارگری یاد می‌کند که میزان مشارکت انجام شده‌شان در تئوری سوسیالیسم نه در کف کارخانه بلکه به گونه روشنفکران کارگری لاینفک از فعالیت سیاسی صورت گرفته است.

نظریات، برنامه و پلاتفرم حزب برآمد روند مادی است که در اجتماع شکل می‌گیرد، پروسه‌ای که تاریخی است. از اینرو، بینش جهانی حزب، تنها چهارچوب صحیح در فهمیدن تجربه پرولتاریا می‌باشد. بدین ترتیب، حزب جدا از طبقه نیست بلکه عنصری است در روند دیالکتیکی در راستای آگاهی کمونیستی که مستقیماً از واقعیت مادی نشأت می‌گیرد. منظور لنین از «آگاهی می‌بایستی از بیرون منتقل شود» اینست که این آگاهی می‌بایست از خارج از مرزهای فیزیکی خود مبارزات طبقاتی آورده شود نه خارج از پروسه‌ای که در جامعه رخ می‌دهد.

با اینحال، این اظهار نظر - که مبارزه طبقاتی، آگاهی سوسیالیستی را نمی‌آفریند - تا آن حد بدیهی است که جای تعجب دارد چرا اصلاً مورد تردید قرار گرفته و چرا آنچیزی که لنین گفته می‌بایست موضوع چنین داد و بیدادی بوده باشد. اگر حرف مخالفین لنین - اکنونیست‌ها - صحیح بود وجود یک حزب سیاسی دیگر ضرورت نداشت (چیزی که قبلاً آنارشویست‌ها و بعدتر شوراه‌گرایان تکرار نمودند). مبارزه طبقاتی نمی‌تواند منسوخ شود، انگیزه‌های آن همچنان موجودند و این مبارزه اجتناب‌ناپذیر می‌باشد، و به همین گونه این برای آگاهی سوسیالیستی نیز صادق است. آنطور که تاریخ نشان داد حق با لنین بود. طبقه کارگر بریتانیا علیرغم اینکه یک قرن مبارزات طبقاتی اقتصادی شدیدی را در قرن نوزدهم پشت سر گذارد، اتحادیه‌های فوق‌العاده بزرگی ایجاد کرد، خود را تعریف نمود، و از خود بعنوان یک طبقه آگاهی یافت ولی با اینحال ناتوان از آفریدن آگاهی سوسیالیستی برای خودش بود. و کاملاً برعکس، پیشروترین بخش آن (کارگران متشکل در اتحادیه) بدون حفظ استقلال طبقاتی و مصممانه مانند جناحی از بورژوازی لیبرال عمل کرد. این دقیقاً آنچیزی بود که لنین مورد استدلال قرار داد که اگر کمونیستها از مبارزه سیاسی اجتناب کنند به معنای غیرسیاسی شدن مبارزه «اقتصادی» نیست بلکه شکل بورژوازی گرفتن این روند سیاستگری است:

«تنها انتخاب، یا ایدئولوژی بورژوازی است یا ایدئولوژی سوسیالیستی، چرا که نمی‌تواند از یک ایدئولوژی مستقل، فرموله شده توسط خود توده‌های کارگر در جریان جنبش‌شان صحبتی باشد. از اینرو، ایدئولوژی سوسیالیستی را به هر شیوه‌ای تضعیف کردن و با کمترین زاویه از آن روی گردانیدن به معنای تقویت ایدئولوژی بورژوازی است. صحبت زیادی از جنبش خودانگیخته می‌شود ولی رشد آن در جنبش طبقه کارگر منجر به رفتن طبقه کارگر زیر سلطه ایدئولوژی بورژوازی می‌شود . . . زیرا جنبش خودانگیخته طبقه کارگر همان اتحادیه‌گرایی است . . . و اتحادیه‌گرایی یعنی اسارت ایدئولوژیکی کارگران توسط بورژوازی.» (چه باید کرد، لنین صفحه، ۴۱ - ۴۰)

و بعدتر در همان اثر، لنین چنین ادامه می‌دهد:

«هر گونه تقلیل جنبش طبقه کارگر به سطح سیاست اتحادیه‌ای به معنی آماده‌سازی میدان جهت تبدیل جنبش طبقه کارگر به ابزار دمکراسی بورژوازی می‌باشد. جنبش خودانگیخته طبقه کارگر بخودی خود فقط قادر به ایجاد اتحادیه‌گرایی بوده (و بطور اجتناب‌ناپذیری این کار را می‌کند) و سیاست اتحادیه‌ای طبقه کارگر دقیقاً سیاست بورژوازی طبقه کارگر است. این حقیقت که طبقه کارگر در مبارزه سیاسی و حتی در انقلاب سیاسی شرکت می‌جوید بخودی خود سیاست آنرا به یک سیاست سوسیال دمکراتیکی مبدل نمی‌کند.» ("چه باید کرد؟"، لینن، صفحه ۹۴)

تجربه طبقه کارگر آمریکا در قرن حاضر، تجربه طبقه کارگر بریتانیا در قرن گذشته را تأیید، و تحلیل لینن را تصدیق نمود. با ارتقای درجه آگاهی کارگر منفرد از طریق مبارزه جمعی به درجه آگاهی از هویت طبقاتی (یعنی هویت تعلق به طبقه جدا)، مبارزه اقتصادی کارگران امکان رشدی برای آگاهی طبقاتی می‌گشاید، اما فقط یک امکان. در صورت عدم دخالت حزب و ترجمان جدیت‌ها و آرزوهای بدون ارتباط پرولتاریا به استراتژی و برنامه، آگاهی طبقاتی کارگران رو به انحطاط گذارده یا شکلی ارتجاعی بخود خواهد گرفت. بمانند کشتزار شخم زده و آماده، اگر بذری که محصول دهد در آن کاشته نشود در عوض گیاهان هرز در آن رشد خواهند کرد. هویت طبقاتی با ایدئولوژی ارتجاعی کاملاً سازگار بوده و اغلب اوقات، ارتجاعی‌ترین کارگران در میان آگاهترین عناصر طبقه کارگر قرار دارند. شعار بسیج‌گری در اعتصابات عظیم معدنچیان آفریقای جنوبی پس از جنگ جهانی اول چنین بود: «کارگران جهان متحد شوید و برای یک آفریقای جنوبی سفید بجنگید».

بنابراین پلمیک لینن علیه "اکنونمیست‌ها" نه یک سخنرانی تند و طولانی تاریخدار بلکه تکذیب دائمی تمام آنانی است که آگاهی کمونیستی را بطور اتوماتیک ناشی از مبارزه طبقاتی دیده، و ضرورت وجود حزب و مداخله کمونیستی را از لحاظ عینی تمام شده می‌بینند. این مسئله با نگاهی به تجربه کارگران روسیه وضوح بیشتری می‌یابد. طبقه کارگر روسیه شوراهای را در ۱۹۰۵ آفریده و پس از ۱۹۱۴ علیه جنگ امپریالیستی مبارزه کرد. اما این حزب بلشویک تحت رهبری لینن بود که این تجربه خام را به مجموعه شعارها و تاکتیک‌هایی تبدیل نمود که به طبقه کارگر بازگردانده و امکان سرنگونی بورژوازی را در اکتبر ۱۹۱۷ فراهم ساخت. جنبش خودانگیخته طبقه کارگر در راستای حمایت از حکومت ایالتی و دفاع طلبی بود، و جز این نیز نمی‌توانست باشد. درست است که لینن در درک اهمیت جهانی شوراهای عقب بود ولی به همانگونه نیز پرولتاریای روسیه عقب بود که حتی پس از تجربه ۱۹۰۵، از شورا در ۱۹۱۷ همچون ابزار حمایتی از بورژوازی استفاده نمود و شعار "تمام قدرت به شوراهای" از آن لینن بود نه پرولتاریای روسیه.

اغلب گفته می‌شود که لینن در پرتو انقلاب روسیه در نظریات طرح شده در «چه باید کرد؟» "تجدید نظر" کرده یا حتی همه آنها را رد نموده است. درست است که لینن در میان اظهارات متعددش این بحث را نموده که «خطای اساسی آنانی که امروزه علیه "چه باید کرد؟" مجادله می‌کنند اینست که آن را از زمینه مبارزاتی تاریخی معین جدا کرده . . . (این اثر) از نقطه نظر پلمیک اکنونمیسم را تصحیح نمود و ملاحظه محتویات این جزوه خارج از ارتباطش با این وظیفه، نادرست است.» (مجموعه آثار، لینن، جلد ۸، صفحه ۸۵).

اما اجازه دهید روشن کنیم چه چیزی در حال "تصحیح" شدن بود. بنا بر استدلال همیشگی لینن، این وظیفه حزب است که آگاهی کمونیستی را به پرولتاریا منتقل سازد و این استدلال هیچگاه "تصحیح" نگردید. ولی ساختار حزب مطابق با تغییر شرایط تاریخی عوض می‌شد. به هنگام نگارش این پلمیک (دوره ۵-۱۹۰۰)، وضعیت غیرقانونی حزب یک حزب کوچک و

مخفی را ایجاب می‌کرد. قیام ۱۹۰۵ این وضعیت را تغییر داده و نام‌نویسی توده‌ای کارگران در حزب، معرفی انتخابات و جناح‌بندی‌های درونی و غیره در بلشویک‌ها را مجاز نمود. این چیزی بود که لنین "تصحیح" کرد. به بیان بهتر، ساختار حزب در دوره قانونی بودن و انقلابی باید تغییر می‌کرد. لیکن، تاکتیک‌ها و ساختار متغیر بلشویک‌ها - از وضعیت غیرقانونی بودن تا قانونی بودن - هر دو بستگی به بینش آگاهی طبقاتی دارد که امکان رشد جنبش خودانگیخته طبقه کارگر از طریق تجربه مبارزه طبقاتی بسوی آگاهی کمونیستی را نفی می‌کند.

حزب (در وسیع‌ترین معنایش)، نه فقط حزب مواقع برآمده‌ای توده‌ای بلکه حزبی با دودمان تاریخی‌اش در فراکسیون‌ها، گرایش‌ها و غیره بعنوان محل انباشت آگاهی طبقاتی باقی مانده و می‌تواند تجربه طبقه کارگر و درس‌های گرفته شده از آن تجربه را در دوره‌های اوج مبارزه طبقاتی به آن باز گرداند. این نیز مستلزم وجود هویت و همبستگی طبقاتی بوده و اینکه در دوره‌های حاد مبارزه طبقاتی آنچه که "جرقه‌های آگاهی" نامیده می‌شود بطور غریزی و ناپیوسته در بین توده‌ها جدال کنان پیش برود. ولی بدون مداخله حزبی متکی بر برنامه و استراتژی که منتهی به پیروزی طبقه کارگر شود این "جرقه‌ها" مشتعل نخواهند شد. تجربه اخیر اعتصابات توده‌ای لهستان تصویر روشن دیگریست از اینکه حتی چگونه توده‌ای‌ترین مبارزات طبقاتی بالاخره تحت سلطه سیاست بورژوازی قرار می‌گیرند (حتی اگر منجر به پدید آمدن "جرقه‌های آگاهی" شده باشند) مگر اینکه آگاهی کمونیستی به آنان منتقل شود. وقایع ایران مثال دیگریست که مبارزه توده‌ای بی آنکه در معنای سوسیالیستی آن سیاسی شود به قیام مسلحانه منتهی شد. در انکار آنها و مفاهیمش پراحتی می‌شود از "تکالیف تنوریک، و لذا پراتیک واقعی این عصر" شانه خالی کرد. تکالیفی که بهترین نقطه آغاز برای آنها، نوشتجات لنین می‌باشد.

تحلیل روزا لوکزامبورگ

اگر عجالتاً نسخه‌های متفاوت استالینیستی، مائوئیستی و تروتسکیستی از مسئله حزب را به کناری نهیم (از آنجایی که محتوی آنچه که در تلاش معرفی آن به پرولتاریا هستند - یکی‌سازی سرمایه‌داری دولتی با سوسیالیسم - ایدئولوژی بورژوازی است) و به همانگونه، بررسی مواضع ضدحزبی جریان‌ها گوناگون آنارشیستی، از پرودون تا کنون، را نادیده بگیریم (برای اینکه آنها آگاهی و بینش جهانی خرده‌بورژوازی را بیان می‌کنند) در محدوده چشم‌انداز پرولتری آن جریانی باقی می‌ماند که در عین واقف بودن به "ضرورت" حزب کمونیست، از قبول اینکه حزب، تنها گنجینه (یا حتی اصلی) آگاهی طبقاتی است سر باز زده و بدین اشاره دارد که جنبش پرولتری دیالکتیک مستقل، داخلی و خودبخودی خود در راستای کسب آگاهی سوسیالیستی را دارد. نوشتجات روزا لوکزامبورگ منشاء تمامی این مفاهیم است. ناتوانی وی در فرا رفتن از تجربه، از آمپریسم به یک دید علمی، موجب اشتباه او در درک آگاهی طبقاتی شد (بمانند ضعفش در درک بحران کاپیتالیستی - به مقاله "انباشت تناقضات" در "چشم‌انداز انقلابی" شماره ۶ مراجعه کنید).

ایده‌های روزا به هنگامی شکل گرفتند که گرایش‌ها رو به افزون اپورتونیست در حال آشکار کردن خود در جنبش سوسیال‌دمکراسی آلمان بوده و این مسئله با ظهور اعتصابات توده‌ای، بویژه در روسیه، مصادف شد. او اعتصابات توده‌ای را ستوده و آن را ریشه هر درک سوسیالیستی، و تصحیح‌کننده‌ای بر اپورتونیسم سوسیال‌دمکراسی مشاهده کرد. جالب اینکه، می‌بایست که بعد از چندین سال دیدگاهی که هسته مرکزی موضع وی علیه دیدگاه‌های سوسیال‌دمکراسی بود، را بحث نماید:

«آنها بر این باورند که آموزش توده‌های پرولتر با روحیه سوسیالیستی بدین معنی است که برای آنان جلسه سخنرانی بگذارند و میان آنان جزوه و اطلاعات پخش کنند. اما نه! مکتب سوسیالیستی پرولتاریا این همه را لازم ندارد. خود فعالیت، توده‌ها را می‌آموزاند.»
(سخنرانی در افتتاحیه حزب کمونیست آلمان، روزا لوکزامبورگ)

حال، اگر فعالیت عملی ضروریست، منبع لازم برای مداخله تبلیغی و ترویجی است و این فرصت را برای پرولتاریا فراهم می‌آورد که شعارها و برنامه حزب را از آن خود سازد، نادرست بوده و بطرز خطرناکی نادرست است تا بر این استدلال باشیم که خود فعالیت عملی، آگاهی سوسیالیستی را به توده‌ها می‌آموزاند. اگر فعالیت عملی منبع آگاهی سوسیالیستی توده‌ای بود که مدتها پیش انقلاب شده و تمام گشته بود.

ایمان روزا به اینکه قدرت فعالیت عملی طبقه به آگاهی سوسیالیستی منجر خواهد شد وی را بدین باور کشاند که جنبش پرولتری آلمان بطور اتوماتیک هر گونه گرایشات بورکراتیک و اپورتونیست درون سوسیال‌دموکراسی را تصحیح کرده، و لزوم یک مبارزه فراقسیونی داخلی، و بعدتر مبارزه علیه آن، را نادیده بگیرد.

بر اساس نوشتجات وی از همان سال‌های ۱۹۰۶، او هرگز نتوانست بر این نقطه ضعف خطرناک فائق آید:

«اگر آلمان، در هر زمان و تحت هر شرایطی، قرار باشد مبارزات عظیم سیاسی را تجربه کند در همان حال دوران مبارزه اقتصادی فوق‌العاده‌ای نیز گشوده می‌شود... در صورتیکه رهبران اتحادیه یا حزب بدور از جنبش یا علیه آن قرار بگیرند، موج حوادث آنها را به کنار خواهد زد و مبارزات اقتصادی و سیاسی بی‌حضور آنان تا حصول نتیجه ادامه خواهد یافت.» (A.R، منتخب آثار، جلد اول، صفحه ۶-۲۳۵)

نتیجه این بود که روزا لوکزامبورگ هر بار که بر سر مسائل سازمانی بحث می‌نمود در اشتباه بود. وی در موضع‌گیری‌اش علیه تاسیس "بین‌الملل کمونیست" در خطا بود، به همانگونه که با تاسیس "حزب کمونیست آلمان" نیز به مدت طولانی به مخالفت پرداخت. این خطا دوباره به هنگام انشعاب از S.P.D. در ۱۹۱۴، و بعدتر، در انشعاب از U.S.P.D. در ۱۹۱۷ روی داد. و در گذشته دور یعنی ۱۹۰۴ نیز وقتی با پلخانف و تروتسکی "منشویک" علیه لنین در انشعاب R.S.D.L.P. همراه شد نیز در اشتباه بود. روزا بدینگونه علیه لنین استدلال نمود که:

«اشتباهاتی که یک جنبش کارگری واقعاً انقلابی مرتکب می‌شود، از نظر تاریخی بی‌نهایت بارورتر و با ارزش‌تر از خطاناپذیری بهترین "کمیته مرکزی" ممکن است.»
(*"Neue Zeit"*، 1904، صفحه ۵۳۵)

این استدلال بدو شکل در اشتباه است. در وهله اول، این استدلال، کاریکاتوری از نظر لنین است. کسی که بخود زحمت مطالعه آثار وی را دهد این را می‌داند. در وهله دوم، این نظر از لحاظ منطقی نیز نادرست می‌باشد. یک کمیته مرکزی درست بمراتب مفیدتر از یک جنبش کارگری خالص است که هر روز خود را "اشتباهاً" تابع بورژوازی می‌نماید! همینجا در آغاز، ما پرستش لوکزامبورگ از شکست را داریم که بعداً به آن برمی‌گردیم. اما در همان حال، اساسی است درخواست کنیم که لوکزامبورگیست‌های معاصر این سوال را پاسخ دهند: اگر دیدگاه‌های روزا درباره آگاهی طبقاتی از لحاظ تئوریک بدانسان

فوق‌العاده بود، چرا در عمل او پیوسته دچار خطا می‌شد؟ بدین ترتیب برداشتهای خودبخودی گرایانه لوکزامبورگ کاملاً هماهنگ با پراتیک سوسیال‌دمکراسی "رادیکال" می‌باشد به همانگونه که برداشتهای خودبخودی گرایانه "اکنونمیست‌ها" با پراتیک اتحادیه‌ها سازگار بود. بنابراین، جنبش خودانگیختگی نه زهر داروی فرمیسم بلکه نتیجه آن است.

روزا در جاهای دیگر نیز در دام مفاهیم سوسیال‌دمکراتیک باقی می‌ماند. او به حمایت اکثریت، بیش از تأیید تاریخ و موازنه نیروها در رساندن پرولتاریا به قدرت توجه کرد. وی چنین بحث می‌نمود که «سوسیالیسم بدون اراده و عمل آگاهانه اکثریت پرولتاریا نمی‌تواند وجود داشته باشد» (A.R., جلد دوم، صفحه ۶۰۶). و یا مجدداً با صراحت بیشتر: «لیگ اسپارتاکوس هرگز قدرت دولتی را بعهده نخواهد گرفت مگر از طریق اراده روشن و صریح اکثریت وسیع طبقه کارگر آلمان». ("برنامه K.P.D.")

اما این فرض که امکان دارد تمامی یا حتی اکثریت طبقه کارگر تحت شرایط حاکمیت کاپیتالیستی قبل از تصرف قدرت و برپائی دیکتاتوری پرولتاریا در معنای کمونیستی آگاه شوند، ایده‌آلیسم صرف است. طبق این نظریه، حزب قبل از عمل، به انتظارِ بحدِ کمال رسیدن آهسته توده‌ها نشسته و به عوض رهبری، دنباله‌رو طبقه کارگر می‌شود. ولی شرایط زیستی و تسلط ایدئولوژی بورژوازی، آنها را از رسیدن به آن درجه از آگاهی، که روزا لطف نموده و قدرت را بدست بگیرد، باز میدارد. اینجا، دوباره این لنین بود نه روزا که از "اکثریت‌گرایی" سوسیال‌دمکراسی برید و بحث نمود که انقلابات، مسئله توازن نیروهای طبقاتی است نه شمارش آراء. امروزه با وجود استراتژی‌های حاکمیت ایدئولوژیکی و زبردستی سیاسی طبقه حاکم که بمراتب تکمیل‌تر شده‌اند، برداشتهای لوکزامبورگ اتوپی محض هستند. روزا در مقابل مسئله آگاهی یک راه حل جادویی ارائه می‌دهد: فتشیسم [پرستش] اشکال مبارزه که بخودی خود بطور اتوماتیک منجر به آگاهی طبقاتی می‌شوند. از دید او، اعتصاب توده‌ای شکل سازمانی تکامل خودانگیخته آگاهی طبقاتی است یعنی یک نوع مایه‌کوبی سوسیالیستی توده‌ای:

«امروزه، زمانی که طبقه کارگر می‌باید بیاموزد، متشکل شود و خود را در مسیر مبارزه انقلابی رهبری کند. . . اعتصابات توده‌ای چونان روش طبیعی در بسیج بیرونی‌ترین لایه‌های پرولتاریا نمایان می‌شوند. . . مواجهه آشکار با قدرت مسلح دولتی، امروزه، جنبه حاشیه‌ای انقلاب محسوب می‌شود که در کل روند مبارزه توده‌ای پرولتاریا فقط یک لحظه می‌باشد.» (A.R., جلد دوم، صفحات ۸-۲۲۷)

از این رو، جای چندان تعجب نیست که لوکزامبورگ با دید مکتبی تجربه بعنوان منبع آگاهی پرولتاری، و مبارزه برای قدرت که برای مبارزه توده‌ای خودانگیخته "حاشیه‌ای" بحساب می‌آید، نقش حزب را ناچیز بشمارد. استدلال او این بود که کارهای حزبی می‌توانند رشد آگاهی پرولتاری که محصول "قوانین آهنین تاریخی" است را "کند یا تند" کند. همچنین روزا حزب را نه بعنوان ابزار تصرف قدرت، بل بدانگونه می‌دید که هرگاه پرولتاریا بطور اتوماتیک بحد کمال رسید قدرت، درست مثل یک میوه رسیده، بدامان آن می‌افتد:

«پیروزی لیگ اسپارتاکوس نه در ابتدا، بلکه در انتهای انقلاب است. پیروزی ما همان پیروزی توده چندین میلیونی پرولتاریای سوسیالیست می‌باشد.» ("برنامه K.P.D.")

لیکن، همانگونه که لنین ذکر کرد قدرت به مانند آلو نیست که فرو بیفتد بلکه شبیه شلغمی است که باید بیرون کشیده شود. دیدگاه‌های لوکزامبورگ به کانال لندوهر Landwehr Canal منتهی شد نه به یورش به کاخ زمستانی Winter Palace.

روزا بحث می‌نمود که مبارزه اقتصادی طبقه کارگر به مبارزه سیاسی تبدیل می‌شود و بالعکس. یک نقل‌قول معروف از وی که بسیار محبوب طرفداران جنبش خودانگیخته می‌باشد چنین است:

«بطور خلاصه، مبارزه اقتصادی آن عاملی است که جنبش را از یک هسته مرکزی سیاسی به هسته دیگری ارتقاء می‌دهد.»

مبارزه سیاسی متناوباً زمین را برای مبارزه اقتصادی حاصلخیز می‌سازد. هر لحظه، علت و معلول جابجا می‌شوند. بدین ترتیب، دو عنصر اقتصادی و سیاسی را می‌یابیم که گرایش به جداسازی خودشان از یکدیگر ندارند. . . در طول اعتصاب توده‌ای در روسیه، آنگونه که برنامه‌های کتابی بیان می‌کنند، صحبتی از نفی همدیگر نیست.» ("اعتصاب توده‌ای"، A.R.، جلد اول، صفحات ۲-۲۰۱)

اما همچون موارد متعدد دیگر، زیبایی نثر نوشته روزا، فقر استدلال وی را پنهان می‌سازد. کاملاً صحیح است که مبارزات اقتصادی طبقه کارگر یا دقیق‌تر بگوئیم لحظات توده‌ای آن، مطالبات "سیاسی" را طرح می‌کند که نمایانگر آنست که طبقه کارگر خودش را تعریف نموده، هویت طبقاتی‌اش را آفریده و در مبارزه، منافع سیاسی و اقتصادی‌اش را به پیش می‌برد. ولی آگاهی پدید آمده و مطالبات سیاسی ارائه شده خودانگیخته در این نبردها، مطالبات کمونیستی و آگاهی کمونیستی نیستند، هرگز نبوده و به هیچ وجه نمی‌توانند باشند. اعتصابات توده‌ای چارتیست‌های بریتانیا (۴۲-۱۸۳۹) فقط خواست‌های اقتصادی نبوده و مطالبات سیاسی را مطرح نمود. اعتصابات توده‌ای پرولتاریای لهستان (۸۱-۱۹۸۰) صرفاً مطالبات اقتصادی نبوده و تا رویارویی‌های سیاسی پیش رفت. لیکن در هر دو مورد، مطالبات در جهت اهداف سیاسی بورژوازی بود و مسلماً مورد چارتیست‌ها مترقی، و مورد لهستان ارتجاعی بود. آنچه که روزا به هنگام تحسین‌هایش از اعتصاب توده‌ای روسیه (تمجیدش از شکل مبارزه) فراموش می‌کند همان محتوای سیاسی آن مبارزه می‌باشد. مطالبات دمکراسی بورژوایی در همان آغاز، جنبش توده‌ای طبقه کارگر تحت رهبری متحدین روزا یعنی منشویک‌ها را مهار نمود و استقلال سیاسی آنرا از بین برد. تنها، زمانی که بلشویک‌ها بر مسکو مسلط شدند بخشی از طبقه کارگر از لحاظ سیاسی در جهت سیاست سوسیال‌دمکراتیک از سیاست بورژوایی به یقین بریده و در جستجوی برقراری هژمونی‌اش در انقلاب برآمد.

این بُعد کاملی است، که روزا از چشم‌اندازهایش حذف می‌کند. یعنی مشکل را به سادگی به کناری می‌نهد. وی همانند بسیاری از غولان کوتاه‌فکر سیاسی معاصر، به طبقه کارگر یک نیمه آگاهی جمعی تاریخی نسبت می‌دهد که تخمیر آهسته‌ای در راستای درک طبقاتی در حال شکل گرفتن است. پیروزی‌ها و شکست‌ها هرگونه نتیجه‌ای دارد جز این که منبع همیشه مملو آگاهی پرولتاری را پر نموده و لبریز سازد:

«ارزشمندترین چیز، رشد معنوی پرولتاریاست، چرا که در فرونشینی و طغیان تند و تیز موج انقلابی، ماندگارترین است. پیشروی پرولتاریا با جهش و پرش، یک ضمانت نقض‌نشدنی از پیشرفت بعدی‌اش، در مبارزات اجتناب‌ناپذیر اقتصادی و سیاسی که در پیش روی خواهد داشت در اختیار او می‌گذارد.» (اعتصاب توده‌ای)

اما این رشد تکاملی آگاهی طبقاتی، یک افسانه است. آگاهی پرولتاریا به غیر از دوره‌های مبارزه آشکار، عقب‌نشسته و طبقه کارگر متمیزه می‌شود. کارگرانی که در ۱۹۰۵ شوراها را خلق کردند در ۱۹۱۴ به نفع جنگ رژه نظامی رفتند و هنگامیکه در

۱۹۱۷ مجددا شوراها را آفریدند، خطاهای ۱۹۰۵ را تکرار کردند. یاس و نتایج سیاسی نادرست به همان آسانی میتواند حاصل تجربه کارگری باشد که رشد آگاهی طبقاتی.

آنچه که کارگران منفرد لهستانی (عرفان مذهبی) یا حتی لایه‌های بیرونی آنها (خودگردانی) از تجارب اخیرشان بدست می‌آورند، نه درسهای واقعی این تجارب بوده و نه چیزی که پیشگام کمونیست از این تجارب نتیجه میگیرد. حتی در دوره‌های پیشروی، یک محدودیت عینی برای آگاهی پرولتری وجود دارد. ولی طبقه کارگر در مراحل عقب‌نشینی یا شکست از لحاظ ایدئولوژیکی عقب می‌نشیند و این بدین خاطر است که آگاهی برای طبقه کارگر یک آگاهی گروهی است و تنها یقینا در حین مبارزه آنرا بصورت جمعی تجربه میکند. به هنگام شکست، وقتی که طبقه کارگر اتمیزه و منفرد می‌شود آگاهی‌اش به درجه فردگرایی بورژوازی رجعت می‌کند، و منبع آن می‌خشکد.

مفاهیمی بمانند برداشت‌های لوکزامبورگ به ماتریالیسم فوئرباخ بازمی‌گردد که آگاهی را محصول مستقیم تجربه، مشاهده می‌کرد. پایه تئوریک "دنباله‌روی" او آشکارا در بیانات متعدّدش نشان داده شده است بخصوص جائیکه می‌گوید:

«ناخودآگاهی قبل از خودآگاهی است. منطق پروسه تاریخی قبل از منطق ذهنی هستی بشری است که در روند تاریخ مشارکت می‌کند.» (مسئله سازمانی سوسیال دمکراسی روسیه)

لیکن برای یک حزب کمونیست مسئله نمی‌تواند بدین صورت مطرح باشد. حزب می‌باید در پیشاپیش منطق وقایع بوده، درس‌های تجربه کارگران را آموخته، و این تجارب را در برنامه و تشکیلاتش محفوظ نگاه داشته تا در دوره‌های حاد مبارزه به طبقه کارگر بازگرداند. آگاهی طبقاتی، بیرون از مراحل مبارزه توده‌ای با افزودن بر غنای برنامه‌ای و به هنگام مبارزه توده‌ای با از آن خود کردن برنامه توسط پرولتاریا، رشد میکند.

از دیدگاه جنبش خودانگیختگی به آگاهی نگریستن، به مشاهده طبقه کارگر به گونه ذات متافیزیکی منجر می‌شود، و این در مورد لوکزامبورگ بطرز قابل توجهی صحت دارد. در آثار وی، هیچ جا به ایده‌ای درباره تقسیم‌بندی‌ها، وجود لایه‌های پیشرو یا عقب مانده، یا تضادهای درون طبقه کارگر بر نمی‌خورید؛ همه اینها در یک خودانگیختگی افراطی به تحلیل می‌رود. حال، این را با لنین مقایسه کنید که حتی در اعتصابات توده‌ای، شامل تمامی پرولتاریا، هنوز لزوم جلب حمایت آگاهترین کارگران از حزب را مشاهده می‌نمود. آگاهترین کارگران یعنی آنانی که، حمایت رزمندگان پا برجا را کسب کرده، و انگاه کل طبقه را به مبارزه بکشاند. لنین در مقاله‌اش "اعتصابات کارگری در روسیه" با استخراج آمارهای تزاری سالهای ۶-۱۹۰۵، دیدگاهش را تقویت می‌نماید. بر اساس این اطلاعات، در وهله نخست، کارگرانی که به بهترین نحو متشکل شده بودند (در صنایع بزرگ، بویژه کارگران فلز)، ضربه را بر دیکتاتوری فرود آورده بودند. این کارگران متشکل، بخاطر اهداف سیاسی، توده کارگران متوسط و عقب‌مانده را به مبارزه کشانده، پیگیرتر از دیگران بوده، و به نسبت کارگران دیگر، به مدت طولانی‌تر و دفعات بیشتر، در اعتصابات بوده‌اند. وظیفه اقلیت کمونیستی، جلب آنان بود.

تحلیل لنین بما هدف سیاسی، و استراتژی رسیدن به آن را نشان میدهد. در حالیکه تحلیل لوکزامبورگ ما را به حاشیه پرستش خودانگیختگی محدود می‌کند. این را به خاطر روزا مدیون هستیم که خطاهایش در اینباره را، از جنبش کمونیستی ریشه‌کن سازیم.

وارثین روزا لوکزامبورگ

دیدگاهی که در اینجا مورد بحث قرار گرفتند اگرچه مشخصاً محصول سنت مارکسیستی آلمان نبودند (رشد بیشتر جنبش خودانگیختگی تحریف‌شده انقلابی با همکاری گرامشی در ایتالیا را به خاطر داشته باشید)، این سنت مارکسیستی آلمان بود که اثبات کرد مقاومترین و بیشترین عمر را در واکنش به اپورتونیسیم و پاسیفیسیم سوسیال‌دمکراسی دارا بوده است (هر چند این یک واکنش اشتباه بود). کلیه خطاهای تکرار شده لوکزامبورگ، و سرچشمه همه بینش‌های منحط شده رو به تزاید درباره حزب را، در نوشتجات گورتر Gorter، پانه‌کوک Pannekoek و مواضع سیاسی "حزب کارگران کمونیست" K.A.P.D. می‌یابیم. این خطاها همگی ناشی از یک دید آمپرستی نسبت به آگاهی طبقه کارگر می‌باشد. یعنی این بینش که آگاهی از طریق تجربه مستقیم توده‌ها، فقط اگر طبقه کارگر مطابق با اشکال از قبل تعیین شده مبارزاتی و سازمانی معینی نبرد کند، رشد خواهد نمود. اما منطق تاریخی بالاخره کار خود را کرد و این جریانات، در پراتیک، خود را از مسئله حزب خلاص کردند. به همانگونه که قبلاً در عرصه تئوری این کار را کرده بودند. (به مقاله K.A.P.D. و حزب "در چشم‌اندازهای انقلابی" شماره ۱۸ نگاه کنید).

در اوایل قرن، پانه‌کوک، در مباحثه درونی حزب سوسیال‌دمکراتیک آلمان درباره مسئله اعتصاب توده‌ای علیه کائوتسکی، در کنار روزا ایستاده و در حالیکه انتقادات با ارزشی از گرایشات کائوتسکی در راستای پاسیفیسیم نموده بود، تقریباً کلمه به کلمه، دیدگاه نادرست روزا درباره جوهر ظاهراً خودانگیخته آگاهی طبقاتی را منعکس کرد. متعاقباً در جنگ جهانی دوم، او بعنوان منبع الهام چپ در K.P.D. جدیداً تاسیس شده، چنین استدلال نمود:

«رشد مادی اقتصاد، مولد آگاهی است . . . توده‌ها بی‌آنکه از لحاظ عقیدتی کمونیست باشند، بیشتر و بیشتر راهی را که کمونیسم به آنان نشان می‌دهد، دنبال می‌کنند. چرا که ضرورت عملی، آنان را به این مسیر می‌راند.»

(«انقلاب جهانی و تاکتیک‌های کمونیستی»، در "مارکسیسم پانه‌کوک و گورتر"، صفحات ۹۳-۹۵)

پانه‌کوک برخلاف برخی از جانشینان نادان‌ترش کاملاً مطلع بود که ایدئولوژی بورژوازی بر طبقه کارگر مسلط است. در واقع، وی، این تسلط را بیشتر دلیل عمده شکست انقلاب آلمان دانست تا مسامحه‌کاری پیشگامان کمونیست.

« . . . توده‌های پرولتر از آنجاییکه هنوز کاملاً تحت تاثیر ذهنیت بورژوازی بودند هژمونی بورژوازی را، پس از آنکه فرو ریخته بود، با دست‌های خویش، بدان بازگرداندند . . . کارگران انگلیسی آنقدر از پیشداوری انباشته شده‌اند که تبلیغ کمونیسم در میان آنان بسیار دشوار است. این پیشداوری‌ها فقط لایه بیرونی ایدئولوژی بورژوازی (شامل اکثریت پرولتاریای انگلستان، اروپای غربی و آمریکا) است.»
(منبع پیشین، صفحات ۴-۱۰۳)

لیکن، زمانیکه پانه‌کوک درباره چگونگی رفع این وضعیت می‌گوید، از "رهاسازی ذهن" کارگران (توسط خودشان) و رشد آگاهی‌شان "توسط تجربه مبارزاتی‌شان" سخن می‌راند. مشروط بر اینکه، کمونیست‌ها درون مبارزه، قادر به رهبری آنان نباشند، و به شرط آنکه، کارگران اشکال معینی از مبارزه را برگزیده، بطور مستقل مبارزه کنند. آنها در این پروسه، از طریق

تجربه به شیوه تجربی و اتوماتیک بر ایدئولوژی بورژوازی فائق خواهند آمد. در چنین مسیری وظیفه کمونیست‌ها تا سطح تشویق طبقه کارگر به مبارزه، که نتیجه مطلوب حاصل خواهد شد، تنزل پیدا می‌کند.

اینجا، ما نمی‌توانیم یک نقد کلی از دیدگاه‌های پانه‌کوک و نگرش‌های K.A.P.D. درباره حزب بدست دهیم ولی این تذکر اهمیت دارد که دستورالعمل‌های تاکتیکی چپ آلمان بر این نوع نگرش از آگاهی طبقاتی (بعنوان محصول اشکال مبارزه) استوار بود. پارلمان و اتحادیه‌های صنفی فقط به این خاطر رد شدند که به نوعی اشکال مبارزه، کارگران را به "رهبران و پیروان" تقسیم می‌نمود و به "رهاسازی ذهن" پرولتاریا نمی‌انجامید. بنابراین اشکال مبارزاتی دیگری که می‌شد با آنها بر چنین تقسیماتی فائق آمد، ضروری بودند. همانگونه که گورتر بیان نمود:

«پرولتراها (اکثریت عظیم آن) می‌بایست تبدیل به کمونیست‌ها و رزمندگان خوبی شوند که نسبت به اهدافشان روشن هستند. و این اکثریت عظیم باید دارای تشکلی باشند که دستیابی به پیروزی را برایشان میسر سازد. چگونه می‌توانیم به این هدف برسیم؟ با چه ابزاری؟ کدام تشکلات برای این منظور مفید خواهند بود؟» ("سازمان مبارزه طبقاتی پرولتاریا"، همان منبع)

پاسخ گورتر و K.A.P.D. تشکلات کارخانه و اعتصابات توده‌ای مستقل بود، که بخودی خود کارگران را به یک درک کمونیستی رهنمون می‌ساختند. ایده‌آلیسم اینگونه دیدگاه‌ها، زمانی اشکار میشود که گورتر می‌نویسد:

«بنابراین، هر پرولتاری و لذا تمامی پرولتاریا در کارخانجات می‌توانند تبدیل به کمونیست‌های معقول و انقلابیون کاملی شوند، و این را نمی‌توانند در اتحادیه‌ها انجام دهند. فعلا این، آن چیزی است که مورد نیاز می‌باشند.» (منبع پیشین، صفحه ۱۵۷)

گورتر در "نامه سرگشاده" اش به لنین استدلال می‌کند که بخاطر کمیت بیشتر آنان، اهمیت توده‌ها در اروپای غربی بیشتر از آنچه است که در روسیه بود، و اینکه «در این تناسب، چنانکه اهمیت توده‌ها افزایش می‌یابد، از اهمیت رهبران کاسته می‌شود» (صفحه ۲۰).

با در نظر گرفتن شروط اساسی مورد قبول K.A.P.D. درباره آگاهی طبقاتی (که از روزا به ارث برده اند)، کلیت این استدلال منطقی می‌باشد. وظیفه یک حزب کمونیست نه معرفی یک عنصر کیفیتاً نوین به مبارزه طبقاتی، بلکه ترجیحاً در سرعت بخشیدن به روندی است که، به هر حال هرگاه مبارزه "شکل" صحیحی بیابد، پیش خواهد پذیرفت. این آمپریسم است نه "پراتیک و درک آن پراتیک". دیدگاه‌های K.A.P.D. درباره آگاهی طبقاتی، نگرش آن را در مورد سازمانیابی تعیین نمود و این نیز، سرانجام به انتحار حزب منتهی گشت. آنها قبلاً در برنامه ۱۹۲۰شان شکست انقلاب را در مناسبات آگاهی طبقاتی نازل کارگران تحلیل کرده، استراتژی مبارزه را ابداع نمودند تا چاره‌ساز آن باشد، همچنین ضمانتی باشد تا دیکتاتوری پرولتاریا از نوع دیکتاتوری پرولتاریای شکل متافیزیکی روزا باشد.

«عنصر ذهنی نقش قاطعی در انقلاب آلمان ایفاء می‌کند. موضوع محوری انقلاب آلمان، رشد خودآگاهی پرولتاریای آلمان است. . . بدین خاطر ضروری است تا مبارزه بر پایه کارخانه‌ای به پیش برده شود. اینجاست که کارگر شانه به شانه دیگر رفقای طبقه‌اش قرار دارد. . . اینجاست که مبارزه ایدئولوژیک، و متحول‌سازی آگاهی، در یک همه‌همه دائمی، انسان به انسان، توده به توده به پیش برده می‌شود. آنچه

که باید ضمانت شود اینست که پیروزی (گرفتن قدرت سیاسی توسط پرولتاری) منجر به دیکتاتوری کل طبقه کارگر شود نه دیکتاتوری سران گوناگون حزبی. ضامن این مسئله، تشکل کارخانه‌ای است.»
(به نقل از "چشم‌اندازهای انقلابی"، شماره ۴، صفحات ۵۰-۴۹ و ۵۲-۵۱)

در همین آغاز، ما کل تحرک بعدی درباره ضمانت علیه نیابت‌گرایی، درباره اشکال معین مبارزه که بطور سحرآمیزی بدون نقش رهبری حزب، مشکل آگاهی را حل خواهد کرد، و غیره را داریم. میراث‌بران K.A.P.D. سرانجام تصمیم گرفتند که، سیر تاریخ آگاهی طبقاتی را در کارگران بطور اتوماتیک تولید نمایند. اینکه حزب، آنچنان ابزار خطرناکی گشت که نبودنش بهتر از بودنش می‌باشد، بطور فاجعه‌آمیزی، نیروهای احتمالی که برای آغاز مجدد سیاست کمونیستی آماده بودند را تضعیف نمود.

از تراژدی تا کمدی

مجددا دیدگاه‌هایی درباره آگاهی طبقاتی و لذا تشکل انقلابی (که جنبش را پس از جنگ جهانی اول در آلمان به بن‌بست رساند) که تا حد فاجعه‌باری غلط بودند، اینبار در مواضع "جریان کمونیست بین‌المللی" I.C.C. پدیدار گشته‌اند. جزوه آنان تحت عنوان "تشکلات کمونیستی و آگاهی طبقاتی" دقیقاً نمونه‌ای است از طرز تفکر آنانی که لنین چنین ملامت‌شان نمود:
«آماده‌اند تا کمبودها را بمثابة یک مزیت در نظر بگیرند و حتی می‌کوشند تا پایه تئوریک برای دولا شدن چاکرمان‌بانه‌شان در مقابل جنبش خودانگیختگی اختراع کنند» ("چه باید کرد؟"، صفحه ۳۴).

جزوه I.C.C. معجونی است از نقل‌قول از نویسندگان بورژوازی به اضافه خطاهای دوباره تولیدشده لوکزامبورگ و پانه‌کوک، که نقل‌قول‌هایی از مارکس، (که از آنها نابجا استفاده شده است) لنین و تروتسکی (که خلاف آنچه را که مد نظر بود، می‌رسانند) چاشنی آن شده است. اما رنگ و بوی کلی این معجون معطر در تئوری، خودانگیختگی و در پراتیک، تحریم‌گرایی می‌باشد.

I.C.C. بدین خاطر نمی‌تواند پاسخ صحیح دریافت کند که با طرح سوالات نادرست، یا ترجیحاً، با عبارت‌پردازی نادرست سوالات شروع می‌کند. در صفحه اول جزوه‌شان می‌پرسند:

«تهاجم سیاسی چگونه می‌تواند از خلال مبارزات روزمره طبقه کارگر پروراندن شود؟ درک لزوم فراتر رفتن از مطالبات اقتصادی تا براندازی جامعه در میان طبقه کارگر چگونه می‌تواند شکل بگیرد؟ طبقه کارگر چگونه می‌تواند علیه ایدئولوژی بورژوازی مبارزه نماید؟»

اینطور حساب کنید که این سوالات مستعد پاسخ نیستند. مبارزه سیاسی (یا حداقل، مبارزه برای سوسیالیسم) از خلال نبرد روزمره طبقه کارگر بوجود نیامده و نمی‌تواند بیاید. طبقه کارگر، نه می‌تواند صرفاً از طریق مبارزات اقتصادی‌اش به استنباطی از ضرورت سوسیالیسم دست یابد و نه می‌تواند در چهارچوب مبارزه طبقاتی روزانه بطور موفقیت‌آمیزی بر ایدئولوژی بورژوازی غلبه کند. ولی I.C.C. حتی با همین عبارات که "به انقلابیون وظیفه تسریع پروسه انقلاب محول شده است" (ص ۲) دست خود را رو میکند. محول شده؟، توسط چه کسی؟

پاسخ سربسته‌شان به این مشکل اینست که: مبارزه طبقاتی، در راستای آگاهی، دیالکتیک خود را دارد که انقلابیون تنها آنرا "شتاب" می‌بخشند (نمی‌توان چیزی را که وجود ندارد شتاب داد). با به کنار نهادن موقتی این سوالات که، تا چه حدی نقش تسریع‌کننده به ما "محول" شده و یا اینکه، این یک نقش پایه‌ای است، اجازه دهید نگاهی به استدلال I.C.C. درباره آگاهی طبقاتی بیندازیم. این دلایل، فرجام‌گرایانه بوده و کاملاً برعکس ماتریالیسم تاریخی است:

«از آنجایی که انقلاب کمونیستی تنها می‌تواند یک جنبش آگاه به خود باشد (فعلاً از این ادعا می‌گذریم)، خود مختصات روابط اجتماعی نوین برقرارشده توسط کمونیسم، تعیین می‌کند که آگاهی طبقاتی و شیوه سازماندهی پرولتاریا به چه طریقی تکامل یابد.»

(منبع پیشین، صفحه ۵، تأکیدات در متن اصلی است)

چشمانمان را می‌مالیم، آیا خواب می‌بینیم؟ آیا واقعاً یک گروه "مارکسیستی" می‌گوید که روابط اجتماعی یک شیوه تولیدی که هنوز وجود ندارد می‌تواند در واقع آگاهی سیاسی و اشکال سازمانی را به شیوه تولیدی بورژوازی ماقبل خود تحمیل کند؟ آیا این دیالکتیکی است. البته از نوع دیالکتیک ایده‌آلیستی هگلی نه مارکسیستی.

نه، صحیحتر اینست بگوئیم که شرایط طبقاتی و محدودیت‌های جامعه بورژوازی، ویژگی مبارزه انقلابی را تعیین می‌کند. از آنجایی که کمونیسم یک امر آگاهانه است، I.C.C. به این نتیجه می‌رسد که پس انقلاب کمونیستی نیز دقیقاً به همان طریق آگاهانه است، بدین ترتیب بار دیگر، متافیزیک جای تجزیه و تحلیل را می‌گیرد. چرا که انقلاب کمونیستی چونان پروسه‌ای است در راستای کسب آگاهی، که لایه‌های هر چه وسیعتری از پرولتاریا را در این پروسه دخالت داده، و فهم و درک عمیق‌تری را ممکن می‌سازد.

سومین قدم در قیاس‌شان اینست که چون انقلاب یک امر آگاهانه است، طبقه کارگر می‌بایست آگاه بوده تا انقلاب را پیش ببرد. صرفنظر از متد برخورد در اینجا که مارکسیسم را وارونه می‌سازد (از کمونیسم به عقب‌تر)، سوال بسادگی به یک دستور بی چون و چرا تبدیل می‌شود. به منظور برقراری کمونیسم، پرولتاریا می‌بایست آگاه شود، و برای پرولتاریا برقراری کمونیسم امکانپذیر است چرا که باید این کار را بکند!:

«انقلاب پرولتاریای جهانی، علاوه بر اینکه یک پروسه دستجمعی و خشونت‌بار است، مهمتر از هر چیزی، به رشد آگاهی طبقاتی بستگی دارد . . . از اینرو، پرولتاریا باید واقعیت را بدون پیشداوری درک کند . . . تسخیر قدرت بوسیله پرولتاریا نیازمند اینست که طبقه کارگر کاملاً آگاه به ماموریت تاریخی‌اش باشد.» (صفحات ۱۵-۱۳)

«ماهیت انقلابی پرولتاریا، نخستین عنصری است که آگاهی طبقاتی را ممکن می‌سازد. پرولتاریا اگر برآنست تا نظم کهنه اقتصادی و سیاسی را سرنگون سازد، پس بمانند دیگر طبقات انقلابی در گذشته، ملزم است تا خود را آگاهانه سازماندهی نماید.» (همان منبع، صفحه ۳۶)

آیا این مارکسیسم است؟ آیا بورژوازی، آگاه بود؟

از این رو، طبقه کارگر به آگاهی دست خواهد یافت. چرا که بهتر است و طبقه موظف است و باید آگاه شود. لیکن I.C.C. پس از این همه پرواز به فرجام‌گرایی هگلی و لازم‌الاجراهای مطلق کانتی سرانجام بر نقطه مطلوبش روی زمین فرود می‌آید - آمپریسم فوئرباخی.

کارگران با برگزیدن "اشکال" معینی از مبارزه و با مختصر کمکی از سوی پیشگامان کمونیست‌شان در معرض تجاربی قرار خواهند گرفت که آگاهی‌شان را رشد خواهد داد:

«بنابراین پرولتاریا باید سلاح‌های مبارزه و دگرگونی اجتماعی خود را که درخور جوهر جامعه کمونیستی هستند، را بیافریند. شیوه سازمانیابی پرولتاریا که بصورت یک طبقه سازمان یافته است باید در انطباق با . . . شکل نوین جامعه‌ای که توسط پرولتاریا دایر می‌شود، باشد.» (همان منبع، صفحه ۱۳)

چنین پراتیکی ضامن رشد آگاهی طبقاتی خواهد بود. شوراهای کارگران، پرولتاریا را متحد کرده و آموزش خواهد داد چرا که **«تنها یک پرولتاریای آگاه و متحد می‌تواند جامعه را دگرگون سازد»** (همان منبع، صفحه ۷۶).

اما حتی در یک انقلاب، پرولتاریا هرگز یک طبقه کاملاً متحد یا آگاه نیست و فقط در مسیر انقلاب (و در واقع، در آخرهای خاتمه روند انقلاب) می‌تواند چنین شود. ولی تحول شوراهای ابدی I.C.C. بطور واضحی با ادعاهای زیرین مشخص شده است:

«پرولتاریا بمنظور رسیدن به کمونیسم، و آگاهی از این ضرورت که خود را در شوراها سازماندهی نماید، باید جاده دشواری را طی کند . . .» (همان منبع، صفحه ۴۲)

یا علاوه بر این، جایکه با نظر تایید از قول K.A.P.D. می‌نویسند:

«حتی محتمل است بگوئیم که این شوراها هستند که به طبقه کارگر امکان خواهند داد تا چه از لحاظ تئوریک و چه از لحاظ پراتیک بر استثمار و ایدئولوژی کاپیتالیستی غلبه کند.» (همان منبع، صفحه ۴۱)

خوب، البته می‌توان هر چیزی گفت ولی مهم اینست که آیا این گفته‌ها صحت دارد یا نه؟ برای مارکسیست‌ها این استدلال آشکارا نادرست است که، پی بردن به ضرورت کمونیسم با نیاز به شوراهای کارگری یکسان است، یا اینکه بگوئیم تشکیل شوراها به طبقه کارگر اجازه می‌دهد تا بر ایدئولوژی بورژوازی فائق آید.

بدون شک I.C.C. به سایر بخش‌های نوشته‌شان اشاره خواهد کرد، که آنها چیزهای دیگری را مطرح می‌کنند. کار ما این نیست که التقاط‌گرایی را به گونه یک فضیلت در نظر بگیریم یا از اغتشاشات فکری طرف مقابل تفسیرات آکادمیک بدست دهیم. آنچه که وظیفه ماست معلوم کردن دینامیک مواضع I.C.C. درباره آگاهی طبقاتی و حزب می‌باشد، و این همان نیروی محرکه آشکاری است که K.A.P.D. را دستخوش خود قرار داد. از آنجایی که I.C.C. دارای یک بینش ایده‌آلیستی از آگاهی طبقاتی است، ناتوان از درک نقش حزب کمونیست و یا بسط یک استراتژی جهت پیوند با طبقه کارگر بوده است و نقش خود را تا حد وسیله تبلیغاتی تنزل می‌دهد.

موجودیت درون‌گرایی اسکولاستیکی کنونی I.C.C. فقط نتیجه منطقی و به تاخیر افتاده دیدگاه‌هایشان می‌باشد. مشغله ذهنی‌شان با توطئه‌ها و ماکیاویلیسم بورژوازی نیز به همین منوال است. چرا که بدانجا سوق داده شده‌اند تا دلایل بیش از بیش مایوسانه‌ای، بویژه برای این بیانند که چرا پرولتاریا جاده انقلاب را نپذیرفته است (مغایر با آنچه که در صورت صحت

دیدگاه‌هایشان می‌بایست انتظار میداشتیم). ظاهراً آگاهی طبقاتی بورژوازی کمی بیشتر از پرولتاریا می‌باشد و البته همواره به آن نهیب می‌زند.

اینجا باید قانون کین Quine را، مبنی بر اینکه هیچ تئوری آنچنان بی‌معنی و نادرستی وجود ندارد که نتوان با ضرب فرضیه‌های مخصوص، بطور نامحدود از آن دفاع نمود، بیاد آورد. I.C.C. تنها زمانی به یک فاکتور فعال در پایه‌گذاری حزب کمونیست آینده تبدیل می‌شود که تئوری‌های شکست‌خورده‌اش را به کناری بگذارد.

تجدید موضع مارکسیستی آگاهی

ایده‌های مارکس و سپس لنین درباره طبقه و آگاهی طبقاتی در سنت چپ کمونیست ایتالیا، حول بوردیگا، نخست بهنگام تاسیس "حزب کمونیست ایتالیا" و بعد در مقابله با آن، مدافعان خود را یافت و تداوم پیدا کرد. (به مقاله "چپ ایتالیا و ضرورت دائمی حزب" در شماره ۱۹ "چشم‌اندازهای انقلابی" مراجعه نمائید).

استدلال بوردیگا علیه "نظم نوین" تحت هدایت "گرامشی" این بود که، مبارزه اقتصادی طبقه کارگر، حتی اگر برای کنترل ابزار تولید باشد، کاملاً در انطباق با نظم بورژوازی بوده و آگاهی سوسیالیستی مستقل خود را خلق نمی‌کند. علاوه بر این، وی این قاعده کلی مارکسیستی را تکرار نمود که نظریات مسلط متعلق به طبقه حاکم بوده، و اکثریت پرولتاریا تحت شرایط استثمار کاپیتالیستی نمی‌تواند تبدیل به کمونیست‌های آگاه شوند. پرولتاریا تنها با ایجاد حزب سیاسی (با گروه‌بندی ضروری اقلیتی از پرولتاریا) می‌تواند آغاز به بیان استقلال ایدئولوژیکی‌اش از طبقه حاکم نماید. حزب کمونیست با کسب و برگرداندن تجربه تاریخی پرولتاریا و درس‌های مربوط بدان به خود پرولتاریا می‌تواند شمع طبقاتی اولیه پیشگام طبقه کارگر را به آگاهی طبقاتی تبدیل کند. در پروسه انقلابی تحت رهبری حزب کمونیست، لایه‌های هر چه بیشتری از پرولتاریا در جنبش عملی، آگاهی‌شان را تا درجه آگاهی پیشروانش ارتقاء می‌دهند.

این تحلیل را نتایج نبردهای طبقاتی عظیم کارگران ایتالیا در ۲۰-۱۹۱۸ تأیید نمود. مبارزات خودانگیخته گسترده طبقه کارگر ناتوان از مبارزه‌طلبی با دولت، و خلق آگاهی سوسیالیستی بود و در عوض به دام ایدئولوژی خودگردانی گرفتار آمد و شکست خورد.

بوردیگا ایده خلق آگاهی از "اشکال" مبارزات اقتصادی را چنین مورد انتقاد قرار داد:

«یک تفسیر کاملاً نادرست از جبرگرایی مارکسیستی و یک استنباط محدود - تحت تاثیر عوامل اقتصادی - از بخشی که نقش آگاهی و اراده در تشکیل نیروی انقلابی، ایفاء می‌کند، مردم پیشماری را بدانجا رسانده که در پی یک نوع سیستم مکانیکی سازمانی باشند که بخودی خود کافی است تا توده‌ها را با حداکثر کارایی انقلابی به سمت انقلاب حرکت دهد.» ("حزب و طبقه"، ۱۹۲۱)

مبارزه طبقاتی بطور اتوماتیک یک درک کمونیستی برای کل طبقه کارگر نمی‌آفریند، حتی برای یک فرد پرولتر نیز آنرا بطور اتوماتیک خلق نمی‌کند. حتی پرولترهایی بمانند "ویت‌لینگ" و "دیژن" که در اندیشه سوسیالیستی سهمی دارند، با مطالعه علمی و برگرداندن آن با عمل سیاسی به طبقه کارگر، این کار را انجام داده‌اند. شرایط هستی پرولتاریا، تحت شرایط استثمار کاپیتالیستی، تنها یک اقلیت را قادر به پذیرفتن چنین نظریه‌هایی می‌کند. این نیز، تاسیس حزب کمونیست و تبدیل تجربه کارگران به آگاهی را ممکن می‌نماید.

«طبقه کارگر از همگنی بی‌واسطه منافع اقتصادی که همچون نیروی محرکه اولیه گرایش به نابودی و فراتر رفتن از شیوه تولید کنونی ظاهر می‌گردد، سرچشمه میگیرد. ولی به منظور بعهدہ گرفتن این وظیفه، طبقه کارگر باید از اندیشه خود، اراده خود که با تحقیق و نقد در اهداف دقیق، مصمم شده، و سازمان مبارزاتی خویش که با حداکثر بازدهی، کوشش‌ها و فداکاری‌های دستجمعی طبقه را جهت داده و مورد استفاده قرار می‌دهد، برخوردار باشد. حزب را تمامی اینها بنیان می‌گذارد.» (همان منبع)

معهدا، نادرست خواهد بود که نواقص دیدگاه چپ ایتالیایی درباره آگاهی طبقاتی را انکار کنیم. در سالهای ضدانقلابی، این نواقص مواضع سیاسی که یک گام به عقب بود، نیرومندتر شد. اما بوردیگا کاملاً به حق بود زمانیکه اصرار داشت کسی نمی‌تواند سخن از آگاهی کمونیستی درون پرولتاریا، و یا استقلال طبقاتی بزند تا اینکه:

«ما بتوانیم یک گرایش اجتماعی یا یک جنبش معین به سمت یک هدف مفروض را تشخیص دهیم، سپس ما می‌توانیم موجودیت یک طبقه را به معنای واقعی تشخیص دهیم. آنگاه، حزب به شیوه مادی (حتی نه اگر یک شیوه رسمی) وجود دارد.» (همان منبع)

لیکن کاملاً خطاست که از این نقطه حرکت کنیم و ادعا نمائیم که، اگر حزب طبقاتی وجود ندارد پس خود طبقه نیز وجود ندارد، «نمی‌توان حتی صحبت از یک طبقه نمود مگر اینکه اقلیتی از این طبقه، متمایل به سازماندهی خود در یک حزب سیاسی، وجود داشته باشد.»

از اینجا به بعد، تنها یک گام منطقی کوچک وجود دارد که طبقه را در خود دید، که از لحاظ اقتصادی در سطح هویت‌یابی طبقاتی مبارزه می‌کند، در برداشت وارثین بوردیگا یعنی "حزب کمونیست بین‌الملل" I.C.P. برنامه، تبدیل به مجموعه‌ای از فرامین می‌شود که از تجربه طبقاتی جدا است و یا در بهترین حالت، بجای اینکه توسط آن غنی شود (به گونه برداشت زنده مارکسیستی) صرفاً توسط آن تأیید می‌شود:

«تئوری مارکسیستی از منشاء تا پیروزی نهایی‌اش یک جبهه تغییرناپذیر می‌باشد. تنها چیزی که از تاریخ انتظار دارد اینست که بیشتر و بیشتر بصورت دقیق بکار بسته شده، و در نتیجه بیشتر و بیشتر به شکل عمیق‌تری در مختصات تغییرناپذیرش جای گرفته باشد.» ("برنامه کمونیستی"، شماره ۴۷)

این برداشت نه تنها پیشرفت‌ها و تغییرات تئوریک را که در دیدگاه مارکس در جریان تحقیقاتش انجام گرفته بلکه فعالیت طبقه کارگر در راستای پربار نمودن برنامه کمونیستی را نیز نادیده می‌گیرد. موضع مارکس درباره دولت، از بدست گرفتن آن تا درهم کوبیدن آن، از تجربه کمون پاریس در ۱۸۷۱ بدست آمده است. با اینکه این کارگران پاریس بودند که "بهشت را طوفان زده" کردند، ولی کاملاً صحیح است بگوئیم که این مارکس بود که بر پایه تجربه کمون، تئوری دیکتاتوری پرولتاریا را رشد داد نه کارگران پاریس چه بصورت منفرد چه جمعی. معهدا، در این مورد مانند موارد دیگر، این تجربه عینی طبقاتی بود که پایه را برای رشد تئوری مارکس آماده نمود با وجود این، ارائه نادرست مواضع بوردیگا که بعدها به گونه کاریکاتوری در I.C.P. خودنمایی کرد در سنت چپ ایتالیایی بی‌پاسخ نماند. رفقای ما در "حزب کمونیست بین‌المللی" P.C. Int. همواره

از این شناخت دفاع کرده‌اند که برای طبقه کارگر ضروری است تا مبارزه کند و آگاهی‌اش را تا درجه معینی ارتقاء دهد قبل از اینکه حزب طبقاتی بتواند پس از آن، این آگاهی را به آگاهی طبقاتی تکامل بخشد. این رفقا در "پلاتفرم سیاسی" خود در سال ۱۹۵۲ علیه "بوردگیست‌ها" چنین بحث نمودند:

«اگر . . . مبارزه طبقاتی پدیدار نشود، هیچ امکانی نه برای رهایی طبقه کارگر موجود است و نه برای ساختن یک نظم اجتماعی نوین . . . پرولتاریا هیچگاه و به هیچ دلیلی از نقش مبارزه جویانه‌اش دست نمی‌کشد. پرولتاریا ماموریت تاریخی‌اش را به دیگران محول نمی‌کند و قدرت را بدست جانشین دیگری حتی حزب سیاسی‌اش نمی‌دهد.» ("پلاتفرم سیاسی"، صفحه ۶-۵)

اگر انتقاد از خطاهای بوردگیسم آسان است در عوض فراتر رفتن از این نقطه و بسط یک موضع مارکسیستی منسجم درباره آگاهی طبقاتی بسیار سخت‌تر است. از آنجایی که فکر می‌کنیم رفقای ما در P.C.Int. این کار را انجام داده‌اند بهترین کار اینست که بگذاریم خودشان این توضیحات را بدهند:

«بار دیگر به نکته اساسی مکتب کمونیستی بازمی‌گردیم . . . که بر اساس آن تفاوت فاحشی مابین "شتم طبقه‌ای" و "آگاهی طبقاتی" وجود دارد. اولی در مبارزات کارگران بوجود آمده (همچون یک سنت) و تکامل می‌یابد؛ این شتم یا غریزه طبقاتی از آنتاگونیسم منافع مادی ناشی می‌شود و از شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در حال رشد که از این آنتاگونیسم پدیدار شده‌اند، تغذیه می‌کند. دومی از بررسی علمی تضادهای طبقاتی بوجود آمده و با بالا رفتن شناخت از این تضادها نیز رشد می‌یابد؛ این آگاهی با بررسی و بسط حقایق مربوط به تجارب تاریخی طبقه کارگر زنده بوده و تغذیه می‌شود . . . آیا نظریات حاکم، نظریات طبقه حاکم می‌باشند یا نه؟ آیا درست است آنانی که ابزار مادی تولید را در دست دارند همچنین مالک ابزار ذهنی تولید نیز هستند؟ و از طرف دیگر، پرولتاریا یک طبقه استثمار شده و از این رو از لحاظ ایدئولوژیکی یک طبقه تحت سلطه می‌باشند؟ اگر اینها صحیح هستند پس این نیز صحیح است که "در افکار اعضای منفرد طبقه حاکم است که سوسیالیسم مدرن خلق می‌شود. آنها بودند که آنها را به پرولتارهایی که از لحاظ فکری بیشتر رشد یافته بودند، منتقل نمودند. اینان نیز به نوبه خود، هر جا که شرایط اجازه می‌داد، آنها را به مبارزه طبقاتی معرفی میکردند" (دوباره از کائوتسکی و لینین).

یک مسئله کاذب اینجا وجود دارد: آیا آگاهی سوسیالیستی از طبقه کارگر ناشی می‌شود یا از آنانی که "می‌دانند چگونه قوانین تاریخ را بررسی نمایند"؟ این یک سوال کاذب است چرا که به شیوه دیالکتیکی مطرح نمی‌شود، به عبارت بهتر، به شیوه‌ای که واقعاً ممکن سازد تا واقعیت اجتماعی و تاریخی را به چنگ آورد. راه حل این مسئله در حقیقت خارج از مناسبات آلترناتیو قرار داشته و هر دو را در بر می‌گیرد. آگاهی سوسیالیستی بازتاب علمی تجارب طبقه کارگر و مسائلی که طرح می‌کند، است، کسانی آنها را می‌پروراند که دارای ابزاری هستند تا عهده‌دار این بازتاب باشند و از لحاظ سیاسی خود را با طبقه کارگر یکی بدانند.» ("پرومته"، نیمه اول ۱۹۷۸)

عدم توافق بر سر مسئله آگاهی طبقاتی و حزب بود که منتهی به جدایی در "کنفرانس‌های بین‌المللی" (که در سال ۱۹۷۷ نخست از طرف P.C.Int. فرا خوانده شده بود) گشت. مبارزه با آراء جنبش خودانگیختگی که عمدتاً توسط I.C.C. نمایندگی می‌شد بیشترین کار کنفرانس را در بر می‌گرفت و مانع از پیش‌رفت آن می‌شد. ملاحظات P.C.Int. که از پشتیبانی "سازمان کارگران کمونیست" C.W.O. برخوردار بود، این بود که اگر کنفرانس‌ها می‌خواهند پیش بروند تا مرکزی برای ایجاد کانونی، که تجسم حزب خواهد بود باشند، یک شرط حداقل درباره‌ی حزب ضروریست. لذا، ما معیاری را که بر پایه یک نگرش مارکسیستی به آگاهی طبقاتی بود مطرح نمودیم، مبنی بر اینکه: «حزب بین‌المللی، ارگان ضروری است که جنبش طبقاتی انقلابی و خود قدرت‌کاری را به لحاظ سیاسی هدایت می‌کند». I.C.C. که بطور نامحدودی توانسته بود از اینکه دقیقاً دیدگاهش درباره‌ی حزب چیست طفره رود، زمانی که با این معیار مواجه شد آنرا رد کرد و بدین گونه ناتوانی‌اش را جهت ارتقاء تا درجه وظیفه تاسیس حزب نوین در عمل به نمایش گذارد. جای عذرخواهی وجود ندارد از اینکه دوباره باید نقل قول طولانی از P.C.Int. بیاوریم که در همان اوایل کنفرانس نخست ۱۹۷۷ در میلان به نظریات مغشوش I.C.C. حمله کرده بود:

«اجازه دهید برای آسانتر شدن مسئله، از اول شروع کنیم. شما می‌گوئید که آگاهی طبقاتی در میان طبقه کارگر بوجود آمده و رشد می‌یابد. و نقش حزب شتاب بخشیدن به این روند بلوغ انقلابی است. ما می‌توانستیم، در صورتیکه این دو مسئله صحت داشت، همگی به خانه‌هایمان برویم؛ دیگر هیچ دلیل قطعی برای وجود حزب وجود نداشت. به زبان دیگر، اگر شما نقش حزب کمونیست را تا حد شتاب بخشیدن به پروسه‌ای تنزل می‌دهید که واقعیت، آنرا به حرکت واداشته، که خود مبارزه موجب آن می‌شود، ما می‌توانستیم همچنین بدین بیان‌دیشیم که، این روند بدون هیچ عامل شتاب‌دهنده‌ای نیز به آخر خواهد رسید. این تناقضی است که بدان فرو می‌غلطید؛ شما با یک نگرش مکانیکی به تاریخ می‌نگرید در حالیکه از دیالکتیک صحبت می‌کنید. شما می‌گوئید که از دید لنینیست‌ها طبقه با حزب یکی است و طبقه زمانی وجود دارد که حزب موجود است. این صحت ندارد. این همان بوردگیسم است، لنینسم نیست. از دید ما، طبقه همواره بعنوان یک موجودیت اجتماعی وجود داشته و با موضع طبقاتی‌اش در روابط تولیدی مشخص می‌شود. هیچ همسانی مابین طبقه، بعنوان یک هستی اجتماعی و آگاهی طبقاتی‌اش وجود ندارد. به بیان بهتر، ما جنبش کارگری داریم که می‌تواند در دو جهت پیش برود: یکی مسیر انقلابی و دیگری در راستای ضدانقلاب. مسئله اینجاست که بدانیم چگونه جنبش کارگری به جهت انقلابی می‌رود؟ زمانی که دارای برنامه انقلابی است. این برنامه انقلابی کجا می‌تواند پیدا شود؟ درون طبقه؛ ولی در حزب متبلور می‌شود. از این رو، هنگامیکه رهبریت انقلابی وجود دارد و طبقه در پشت‌حزبش می‌ایستد، طبقه در جهت انقلابی پیش می‌رود.

می‌گوئید که از دید لنینیست‌ها این طبقه نیست که انقلاب می‌کند. این شاید برای بوردگیست‌ها صحیح باشد. از دید ما، انقلاب نتیجه خود طبقه است حتی اگر صاحب برنامه انقلابی (که توسط حزب ارائه شده) نیز باشد. در این معنا، ما می‌گوئیم حزب تجسم آگاهی طبقاتی است و تشکلی است که آگاهی

طبقاتی در آن زنده می‌ماند. شما به ما و لنینیسم این نظریه را نسبت می‌دهید که طبقه و حزب می‌توانند یکسان باشند. نه، این آگاهی طبقاتی و حزب طبقه است که می‌توانند یکی باشند. تکرار می‌کنیم که طبقه کارگر، چون تحت شرایط مادی در چارچوب جامعه کاپیتالیستی قرار دارد، نمی‌تواند خود را جانشین حزب نموده و وظایف حزب را بر عهده گیرد... آگاهی، از خارج از طبقه آورده می‌شود همچون یک سنتزی که درون طبقه وا می‌شود. لیکن، خود طبقه نمی‌تواند آن سنتز را ایجاد کند.» ("مباحث کنفرانس بین‌المللی"، صفحات ۶۷ و ۳-۶۱)

آن سوی التقاط‌گرایی

همیشه کسانی هستند که بر له التقاط‌گرایی و علیه "افراطها و تفریطها" استدلال می‌کنند، که جهان نه مسطح و نه گرد بلکه چیزی در حد وسط است. C.W.O. در متدولوژی‌اش از این آئین التقاطی بریده و این گسست را در نگرشش راجع به حزب و موضوع ریشه‌های سیاسی به کار بسته است. بیانات ما درباره آگاهی طبقاتی از این خطا مبرا نبوده است. یک نکته از پلاتفرم‌مان این تصور را بدست می‌داد که توده‌های کارگر در جنبش و فعالیت روزانه می‌توانند آگاه شوند و که توده پروتورها قبل از نابودی قدرت بورژوازی به کمونیست‌های آگاهی تبدیل خواهند شد. با وجود این، جهت واقعی تحلیل‌مان بعداً در پلاتفرم‌مان به روشنی ارائه شد:

«اعتبار این اصل پایه‌ای مارکسیسم را تاریخ اثبات نموده که آگاهی کمونیستی گسترده نمی‌تواند از میان مبارزه طبقاتی روزانه پدید آید. شرط ضروری همگانی و ژرف‌تر شدن آگاهی طبقاتی، بوجود آمدن حزب کمونیست بین‌المللی است (هر چند این به خودی خود ضمانتی برای پیروزی نیست) که بدون آن انقلاب امکانپذیر نیست... نقش حزب اینست که درسهای تاریخ طبقه کارگر را درک کند و این درسها را با، هم رهبری سیاسی و هم رهبری عملی مبارزه طبقاتی به طبقه کارگر، بعنوان یک کل، بازگرداند.» ("پلاتفرم C.W.O، صفحه ۲۶)

نقش حزب کمونیست اینست که آگاهی طبقاتی پرولتاریا را به پیش ببرد یا «احساس "تبدیل به "آگاهی" از نقش تاریخی طبقه شود» (لوکاچ). پس از انجام این وظیفه، آنگاه باید مبارزه نماید تا ابزاری را بیابد که نظریات مارکسیستی را به جنبش زنده کارگران منتقل سازد. این، پیش‌شرط حتمی برای پذیرش آنهاست و باعث می‌شود تا جنبش کارگری این نظریه‌ها را از آن خود سازد. ضعف در تشخیص این وظایف به معنی ناتوانی اجتناب‌ناپذیر در انجام آنهاست. لذا این یک مانع در رهایی طبقه‌مان، خواهد بود.